

نوپ مروارمی
صافون ہدایت

اگر باورتان نمی شود بروید از آنهاییکه دوسه خشتک از من و شما بیشتر جر داده اند برسید . گیرم که دوره بروبروی توپ مرواری را ندیده باشند . حتما" از پیرو پاتالهای خودشان شنیده اند . این دیگر چیزی نیست که من بخواهم از تولنگم در بیاورم : عالم و آدم میدانند که در زمان شاه شهید توپ مرواری ، توی میدان " ارگ" شق ورق روی قنداقه اش سوار بود ، بروبر نگاه می کرد ، بالای سرش دهل و نقاره میزدند. هر سال شب چهار شنبه سوری دورش غلغله شام میشد : تا چشم کار میکرد مخدرات یائسه ، بیوه های نروک ور چرکیده، دخترهای تازه شاش کف کرده، ترشیده های حشری یابالغهای دم بخت از دور و نزدیک هجوم میآوردند و دور این توپ طواف میکردند . بطوریکه جا نبود سوزن بیندازی آنوقت آنهایی که بختشان یاری می کرد ، سوار لوله توپ میشدند ، از زیرش در میرفتند یا اینکه دخیل به قنداقه و چرخش میبستند ، یا اقلا" یکجای تنشان را به آن میمالیدند ، نخورد نداشت که تا سال دیگر بمرادشان میرسیدند: زنهای ناامید امیدوار میشدند ، ترشیده ها ترگل و ورگل میشدند ، خانه بابامانده ها بخانه شوهر میرفتند . زنهای نروک هم دوسه تا بچه دوقلو از سروکولشان بالا میرفت و بچه هایشان هی بهانه می گرفتند که : " ننه جون من نون می خوام." قراول نگهبان توپ هم تا سال دیگر نانش توی روغن بود : دو تا چشم داشت ، دوتای دیگر هم قرض میکرد و توپ را میپائید که مبادا خاله شلخته ها بلندش بکنند و تا دنیا دنیاست آنرا وسیله بخت گشائی خودشان قرار بدهند .

این حکایت بیست سی سال و یا صدو پنجاه سال پیش است . یادش بخیر دوره ارزانی و فراوانی بود : پنجشاهی که میدادی هفت تا تخم مرغ میگرفتی ، روغن سیری سه شاهی بود ، با صددینار یک نان سنگگ برشته خشخاشی میدادند به درازی آدم، توی " سرتخت بربرها" یک خانه بیرونی و اندرونی ماهی پانزده زاروسه شاهی و سه تا پول کرایه میرفت . معقول هنوز زنها دل و دماغ داشتند و سالی یک جوال گوینده "لا اله الا الله" به جامعه تحویل میدادند . هنوز زه وار هر چیزی تا این اندازه درنرفته بود و تخم لق منشور آتلانتیک و اعلامیه حقوق بشر و سایر حرفهای غلبنه سلمبه را توی لپ ملت نشکسته بودند - هر چیزی معنی و اندازه ای داشت . اینجا هم البته نه بطور استثناء بلکه مثل بیشتر جاهای دنیا ، یک پادشاه قدرقدرت مستبد و دو آتشف داشت که از سبیلش خون میچکید، بطوریکه هفت نفر هیزم شکن مازندران نمیتوانست گردن ستبرش را بزند و کسی جرات نمی کرد بضولی بکند و بگوید " ابولی خرت به چند؟" واسمش را" شاه بابا " گذاشته بودند، چونکه با رعیتهايش ندار بود- یک اندرون ولنگ و واز داشت که از دختر آسیابان گرفته تا دختر پطرس شاه فرنگی را توی آن چپانیده بود و این کارخانه شازده سازیش بود. حالا خیلی حرفها پشت سر این شاه شهید میزنند و هزار جور اسناد و بهتان بهش میبندند . اما امروز اینجا ، فردا بازار قیامت ، ما باید توی دو وجب زمین بخوابیم . سر پیری نمی توانیم گناه کسی را بشوریم و مشغول ذمه ء مرده

آنهم مرده شاه بابا بشویم - از شما چه پنهان در آن عهد و زمانه ، با وجودیکه بانکهای جفت و تاق وجود نداشت، خزانه دولت پر و پیمان بود و زهرهء شیر میخواست داشته باشد کسیکه بتواند به جواهرات سلطنتی چپ نگاه بکند. بدون عایدی سرشار نفت که در تاریخ ایران سابقه نداشته و معلوم نیست کدام دولت فخریه سگ خور میکند دولت افلاس نامه صادر نکرده بود. اگر چه مشتری آهن پاره و اسلحهء قراضه نبود اما اسم خودش را ملت پست عقب افتاده نگذاشته بود و از خارجی وام اجاره نمیخواست . بدون سرتیپ ها و امیرلشگرهای شکم گنده مرز پناه گریزیا کسی جرات نمی کرد به سرحداتش دست اندازی بکند، بدون متخصصین تبلیغ وطن پرستی که در اثر مرض فشار پول در خارجه معلق بزنند، مردم به مرز وبوم خودشان بیشتر علاقه داشتند . بدون سوز و بریز رادیوهای خاج پرست که : " آهای مردم ، دین از دست رفت " گویا که آخوند باسواد وملائی با عقیده بیشتر پیدا میشدند . بی آنکه شب شش بگیرند و اسم میهنشان را عوض بکنند، انگار که شهرت و آبروی این آب و خاک در نظر خارجی ها خیلی بیشتر از حالا بود. برای تعلیمات عمومی پستان به تنور نمی چسباندند ، اما هم مردم باسواد بیشتر از حالا پیدا میشد و هم خیلی بیشتر کتاب حسابی چاپ میکردند. ظاهراً" چوب تکفیر برای تریاک بلند نمی کردند، اما وافوری خیلی کمتر از حالا بود. باری هنوز جزیرهء بحرین را به ارباب واگذار نکرده بودند . هنوز بخشش کوه آرات فتح الفتوح بشمار نمی رفت ، هنوز شاه بابا حق کشتیرانی در دجله و فرات را از دست نداده بود و یک تکه خاکش را هم به افغانها حاتم بخشی نکرده بود و برای تمدید قرارداد نفت جنوب هم مردم را دور کوچه نرقصانیده بود، اما اسم خودش را هم کبیر و نابغهء عظیم الشان نگذاشته بود. خلاصه آنکه حساب و کتابی د رکار بود، هنوز همه چیز مبتدل نشده بود، مردم بخاک سیاه ننشسته بودند و از صبح تا شام هم مجبور نبودند که افتخار غر غره بکنند و به رجاله بازیهای رجال محترمشان هی تفاهر و تخرخر بنمایند و از شما چه پنهان، مثل این بود که آبادی و آزادی و انسانیت هم یک خرده بیشتر از حالا پیدا میشد. بر گردیم سر موضوع توپ مرواری خودمان :- گفتیم قراول نگهبان کشیک میداد که خاله شلخته ها توپ را بلند نکنند. حالا شما گمان میکنید توپ مرواری یک چیز فسقلی بود که میشد آنرا زیر چادر و چاقچورشان قایم کنند وجیم شوند؟ العیاذ بالله این یک اشتباهه لپی است و ما نمی دانیم چطور چنین خطائی از لای فاق قلم خودنویس ما بیرون جست . برای اینکه درازی لولهء این توپ هفت قدم و شعاع دهنه اش هفت اینچ و وزن گلوله اش دست کم ۷۷ کیلوگرم ووزن لولهء آن هفت خروار بوده است . بعلا وه هفت کارمند ویژه یکی برای باروت ریزی ، دومی برای سینه زدن، سومی برای کهنه تپاندن، چهارمی برای گلوله انداختن، پنجمی برای فتیله گذاشتن، ششمی برای قنداقه نگهداشتن و هفتمی برای فرمان آتش دادن داشته. و همینکه در میرفته . هفت متر عقب میزده و هفت کارمند محترم خود را هر دفعه بی ریا زیر میگرفته است. در این صورت یک چیز باین نکره ای را رستم دستان که سهل است ، عوج بن عنق هم سگ کی بود که بتواند از سرچایش تکان دهد.- اما لولهء این توپ نه تنها از هفت جوش و از هفت فلز گرانبها : آهن و سرب و برنج و اریزو روی ومس وانتیمون ترکیب یافته بود، بلکه

عنصر مهمی بنام کانثاریدین Cantharidine در آن وجود داشت. (نا گفته نماند که ما بطور کلی بعلت بخل وضنت و خبث جبلت و شرطبیعت ، از افشای میزان دقیق مواد ترکیب کننده خودداری میکنیم و همچنین نمی گوئیم وزن ویژه و حساسیت این مفرغ که در اثر مالش و سایش در هر سال هفت در صد از آن میکاهد و به تشعشع نامرئی آن هفت در هزار میافزاید و قدرت استحکام و مقاومت این فلز چقدر است و نیز از افشاء این مطلب دریغ میورزیم و اگر لوله این توپ را از فاصله هفت متر روی ساختمان سه اشکوبه خانه خشتی برسم یادگار ول بکنند ممکن است طبقه است اول و دوم ایدا" آسیب نبیند، اما زیر زمین و آب انبار در صورتی که مجزا باشد بکلی خراب شود و اینکه اگر آنرا تبدیل به مفتول بسیار نازک ذره بینی به قطر هفت هزارم میلی متر بکنند، به احتمال قریب به یقین میشود گفت که هفت دور به کمر کرهء زمین پیچیده می شود . و یا اینکه اگر فلزش را ذوب بنمایند میشود با آن ۷۷/۷۷۷ سوت سوتک امریکائی ساخت .- البته این حقیر نابغهء عظیم الشاء ن گمنامی هستم که بعدها دنیا قدرم را خواهد شناخت و مجسمه ام را خواهند ریخت و برای فقدانم آب پیاز توی چشمشان خواهند چکانید" نه من غریبم" راه میاندازند و روی قبرم گل لاله عباسی نثار خواهند کرد. اما برای اینکه مبادا دانشمندان اروپا مانند انیشتین و لانژون و مادام کوری و ادیسون از کشفیات این فقیر بی بضاعت سوء استفاده نمایند و آنرا بنام نامی خودشان قالب بزنند . تا زمانی که Patent پاتنه اختراعات و اکتشافات خودم را به صحهء ملوکانه و مقامات صلاحیت دار نرسانده ام آمار صحیح و ارقام دقیقی که فراهم کرده ام علی العجاله مغشوش می کنم، تا لااقل پس از مرگم این افتخار تاریخی در دست برای میهن عزیزم باقی بماند.

حرف سر کانثاریدین بود که بزعم برخی از علمای عالیمقدار مانند: عدیصون و مادام قوری و لانجون و عینشطین، خاصیت شهرت انگیز این توپ از دولت سر همین ماده بوده است . ولیکن چنانچه بعد اشاده خواهد شد . معلوم نیست زرادخانه چی های بومی کستاریکا، چگونه این ماده را بدست آورده بودند. باز هم ناگفته نماند که بعضی از علمای بسیقو آنالو طیقا از جمله: زیقوموند فروید و مغنوص حیرشفلدر خالوق علیص معتقدند که پرستش و نیایش Phatcus (آلت تناسلی) اولین مرحله نشو و نما فکر مذهب نزد طوایف بشر بشمار میرود، زیرا در آنزمان بشر ساده لوح بجز آلت - تولید مثل خدای دیگری را به رسمیت نمیشناخته و چون در جامعه آنروز زن فرنانروائی داشته و کیابیا و همه کاره بوده و برای انتخاب خدا فقط اوحق راءى داشته. لذا آلت تناسلی نرینه را برای پرستش مظهر الوهیت قرار داده و برگزیده بود . ولیکن مردها از پرستش آلت تناسل مادینه سرباز زدند و بهمین جهت معروف به بت پرست و بی دین و مرتد وزندیق شدند. بعدها برای تیرئه خودشان در جامعه و همدردی با جفت محترمشان بالاخره متوسل به پرستش آلت دوگانه بزرگی شدند، تا نه سیخ بسوزد و نه کباب و به مذهب Lingu-Sung گرویدند. ازین رو احتمال قوی میرود که توپ مرواری نه بمنظور جنگی ، بلکه از نظر شباهتی که لولهء توپ با آلت تناسل دارد برای اجرای مراسم مذهبی فالوس ساخته شده باشد . چنانچه بازماندگان پیروان این طریقت را در معابد لینگم Lingam هندوستان میتوان یافت . پس بطوریکه ملاحظه می فرمائید تحقیقات علمی

و فلسفی بما ثابت می نماید که علت تمایل به پرستش این توپ یکی خاصیت شهوت انگیز کانتاریدین بوده که یکجور شفاقل و با ماهی سفنقور اسپانیولی می باشد که در آلیاژ توپ وارد کرده بودند و دیگر خاصیت اشتهاآور مناظرو مرابائی و هیکل آن . از این قرار عقیده و ایمان باین توپ مبتنی بر یکجور مذهب طبیعی و عمومی و ناشی از تمایلات ذاتی بشری بود نه الکی و آش کشکی مانند سایر عقاید و ادیان و اوهام.

اگر چه لزومی ندارد اما باز هم بر گردیم به اندرون شاه بابای خودمان: چنانکه قبلاً" اشاره شد ، اینهمه هوو و زن عقدی و صیغه اندرون که سایهء همدیگر را با تیر میزدند ، برای اینکه پیازشان کونه بکند و عزیز دردانه و سوگلی شاه بابا بشوند- با وجودیکه وسائل مشروع و نامشروع گوناگون از قبیل : جام چهل کلید و جادوگر و فالگیر و دعانویس و جن گیر و دربان و هیزم شکن و لحاف دوز و " علی چینی بند زن" و آب حوض کش و برف پاروکن و غیره در اختیارشان بود از همهء اینها که سر میخوردند، آنوقت میرفتندو دست بدامان توپ مرواری میشدند. لذا اگر توپ مرواری نبود، خیلی از این موجودات آب زیرکاه که امروز می بینیم شق و شق عرض اندام می کنند و یا تو ادارات محترم فتق امور را رتق مینمایند وجود نداشتند. پس ببینید بیخود نبود که گفتیم : " شاه بابا با ملت خودش نداربود " . یعنی اگرتوپ مرواری را در اندرونش احتکار میکرد . آنوقت چوب توسر سگ میزدی" حضرت والا " از آب در میآمد. اما شاه بابا اگر چه اسمش مستبد در رفته بود، با وجود این ، احساسات آزادیخواهی و دموکراتیش می چربید. بهمین علت بود که توپ مرواری را بی ربا در اختیار ملتش گذاشت و بعد از آنهم که قاتل عام شد . تا سی چهل سال پیش هیچ کدام از تخم و ترکه اش که تکیه براریکهء سلطنت زدند کاری بکار این توپ نداشتند و آن بزرگوار هم مشغول بخت گشائی و آبستن کردن خاله شلخته ها بود.

یک مرتبه دری به تخته خورد: یک شب مردم از همه جا بیخبر خوابیدند و هفت پادشاه را در خواب دیدند صبح که پا شدند، خدا یک پادشاه قدرقدرت برما مگوزید تمام عیار که با نیزه ده ذرعی نمیشد سنده زیر دماغش گرفت بهشان عطا کرد که کسی نمی توانست فضولی بکند و بهش بگوید: " بالای چشمت ابروست " فوراً جمعی تازه بدوران رسیده و نو کیسه ورنند و اوباش دورش را گرفتند و باو خرفهم کردند که : سلطان سایه خداست و این مرتیکه بر ما مگوزید هم پلنگ که چشم ندارد ماه را روی آسمان بالای سرخودش ببیند به زبان الهام بیانش گذرانید که : عرصهء ربع مسکون آنقدر وسیع نیست، که در وی دو پادشاه بگنجد. بیت :- جهان را پسند است یک شهریار ، زنی را دو شوهر نباید بکار حالا ما کار نداریم که این عقیدهء تمام زنها نیست و گوینده اش حتما" مرد حقه بازی بوده است و لیکن همینکه اعلیحضرت قدر قدرت ما افکار درونش را به ارباب اظهار کرد . مشارالیه نه گذاشت و نه برداشت و اسه زنگ رفت تو دلش و گفت- : " مرتکهء احمق فضولی موقوف - ! توقاچ زین را نگهدار اسب دوانی پیشکشت." اعلیحضرت هم فوراً" توبل رفت - فرمود که مثلی است معروف که : بر عکس نهند نام زنگی کافور ، اما دید . مسجد جای ریدن نیست. باری یک تعظیم بلند بالا جلو اربابش کرد و بهش سرسپرد و قول داد از این بیعد بدون اجازه او آب از گلویش پائین نرود . بهر

حال این پادشاه ظاهراً" میخواست ادای فرنگی مآبها را در بیاورد، اگر چه رویش نمیافتاد ... او هم مثل همه شاه های دنیا برای خودش مشروطه طلب و آزادیخواه و تن پرور و عیاش و برای ملتش مستبد بود . کارش این بود که چشم زهره بگیرد، مردم را بچاید و به قنازه بکشد و برای خودش هی ساختمان بکند. اما چون لغت "شاه" ورافتاده بود، خجالت کشید که اسم مستبد روی خودش بگذارد ، ماده را غلیظ تر کرد و گفت:" من دیکتاتور مستفرنگ و میهن پرست و مصلح اجتماعی و یگانه منجی غمخوار ما قبل تاریخی هم میهنان عزیزم هستم، هر کس هم شک بیاورد پدرش را میسوزانم ." و برای اولین نمایشی که اربابش توی برنامه پیش بینی کرده بود، لباس غضب پوشیده و حکمی صادر کرد که لانهء شغال توپ مرواری را از توی میدان " ارگ" بکنند و سر درنقاره خانه را با خاک یکسان بکنند.

از شما چه پنهان ، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه شد فوراً یخهء توپ مرواری را گرفتند و با اردنگی بردند به " میدان مشق" و به اصطبل سوار تبعیدش کردند. نتیجه اش این شد که همهء زنهای یائسه و چروکیده بیوه های بی زال و زاتول و دخترهای تازه شاش کف کردهء دم بخت ، با او مثل کاردو پنیر شدند و چون هنوز یک مفتش تریاکی شهربانی شب وروز پای صندوقهای پست کشیک میداد، عقلشان را سر هم کردند و یک نامه بلند بالای بی امضاء به خاکپای همایونی نوشتند که : " مرد حسابی مگر عقلت پاره سنگ میبرد و یا خدای نکرده آنقدر بیسوادی که نمیدانی اینجا تهران است و گرز رستم گرو نان ؟ رستم به آن چنانی برای یک چارک نان سنگگ گرزش را توی چهارسو بزرگ گرو گذاشت آیا هیچ میدانی چرا به طهرون قجر افشارها طهران میگویند؟ در احادریث آمده که چون شراب این ناحیه به دهن این سعد گوریگوری خیلی مزه کرد، اینجا را طهوران نامید که از " شرابا" طهورا میآید و در اثر کثرت استعمال طهران شد. به روایتی حضرت صدیقهء طاهره بعلت افراط در طهارت ازین شهر بوده است . یکی از نوابغ اخیر که جنون پیغمبریگری بسرش زده بود و پیوسته مردم را پیام پیچ نمود به ترک بد آموزیها دلالت میکرد تا باین وسیله همه با او هم پیمان بشوند و بزیر پرچم آئینش گرد آیند معتقد بود که معنی تهران گرمستان است . فرنگی مآبها معتقدند که با " ته Orient است: زیرا جهانگردان اروپائی این شهر را انتهای مشرق زمین و یا " ته ایران " پنداشته اند . بعلت اینکه اران و ایران از لغت " ائیر ، مجوسی میآید و بعد، بشکل Eire یعنی ایرلند کنونی ضبط شده است . زیرا ایرلندیها از ایران به میهن خودشان مهاجرت کرده اند و خواسته اند این اسم بی مسمی رویشان بماند، همچنانکه ژرمنهای کرمانی الاصل از کرمان به بلاد جرمانیه سفر کرده اند . ولیکن علمای پیشین در این روایت اختلاف کرده اند و در حدیث معتبر از کعب الاخبار آمده است که طهران در اصل " ته عوران" یعنی شهر کون لختان بوده است ، زیرا اهالی آن دائم الطهاره بوده اند واز استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند . بروایت دیگر در اصل " ته ران " بوده است . مشتق از ته یمعنی زیر وران بمعنی راننده. یعنی به تحقیق کسانی که به ته میرانند . یعنی کون خیزه میکنند و بعد هم این اسم که ابتدا بر اهالی اطلاق میشده است روی این ناحیه ماند. توضیح آنکه : در موقع هجوم اعراب اهالی شهر ری از ترسشان البته بعنوان اعتراض ، کون خیزه کنان

به دامنه کوه البرز که محل طهران کنونی باشد پناهنده شدند و دیگر بشهر ری برگشتند . مغول ها که تشریف فرما شدند . از این ماجرا سخت دلچرکین گردیدند و هر چه با دستمال ابریشمی خایه اهالی را دستمالی کردند که به شهرشان برگردند سودی نبخشید . آنها هم به رگ غیرتشان بر خورد و فرمان : کن فیکون شهر ری را صادر کردند: حالا این شهر تازه بدوران رسیده که پنج شش تا چیز تماشائی داشت، تو بساط از همه مهمترش را که توپ مرواری بود و مازنهای لچک بسردلمان را به آن خوش کرده بودیم ورچیدی؟ انشاءالله که ذریاتت از بیخ وریفند مگر غافلای که خدا جای حق نشسته ؟ آخر پایش را میخوری . خاک توسرت مگر تو از کدام سر طویل در رفتی که نمیدانی تا حالا همه خاج پرستها ئی که به قصد سیر و گشت به طهران آمده اند ، از جیمز موریه گرفته تا لرد کور زن و دکتر تولزان و دکتر فوریه همگی همداستانند که تنها خمسهء معلقهء دیدنی پایتخت توپ مرواری و دروازهء دولت و سر در الماسیه و قصر قجر است که زیرش گنج چال کرده اند . حالا ما بدرک آبروی پایتخت صد کرور ساله ات را نریزخجالت بکش،"

خوب ، هر چه باشد اینها هم مثل شاهنشاه عظیم الشاء نشان کور باطن و بیسواد بودند و منشاء ت قائم مقام را نخوانده بودند و آداب و رسوم سرشان نمیشد. در اثر این گستاخی احساسات رقیقه ذات اقدس شهریاری جریحه دار شد . بعد هم هر چه شمرد ، دید چیزهای دیدنی تهران عوض خمسهء معلقه ربهء معلقه است ، اگر چه " کته پلو بخورنی " بود ، اما چون لغت کافی در زبان مازندانی یافت نمیشد، این بود که به زبان " کله ماهی خور" گیلکی فکر کرد. " هساوه از نکان چل پدر ، عراقی سیرابی خور، خشتک پلشت ، سینه بریده حقه اشنه دس فدن، تا امی ذات مقدس ملوکانه امره اینجور شوخی با زین راه دنه گانید . اشنه خیال کی ، پیش از ذات موقدسه اما، آدمانی ایسایید، عمارت ممارتانیم چا کوده بید." (۱)

(۱) حالا حق این زنیکه های چهل پدر ، عراقی ، سیرابی خور ، خشتک پلشت پارو دم ساییده را دستشان میدهم ، تا با ذات اقدس ملوکانه ما از این شوخی بازیها نکنند. اینها بخیالشان میرسد که پیش از ذات اقدس ما کسانی هم بوده و ساختمانهایی هم کرده اند .

دیگ غضبش پلق و پلق بجوش آمد و برای قدرت نمائی مقرر فرمود این بناها را بکوبند و با خاک یکسان بکنند و ضمناً گنجی که زیر قصر قجرو سرد و الماسیه چال بود ، تحویل ذات اقدس ملوکانه بدهند . باضافه هر چه کاشی بنام و نشان شاهان پیش و هر جا اسم دکتر تولزان و فوریه و لرد کورزن و جیمز موریه بود، داد کردند و لیسیدند، تا همه بدانند و آگاه باشند که روز از نو و روزی از نواست و بعد از حضرت آدم و قبل از جدا شدن زمین از خورشید وارث تخت و تاج کیان این قائد عظیم الشان بوده و خواهد بود و تا ابدالاباد هم ریغ رحمت را بسرمبارکش نخواهد کشید. اما چون هیچ وسیله ای برای از بین بردن توپ مرواری نداشت، برای اینکه دل خاله شلخته ها را بسوزاند آنرا برد و در حیاط باشگاه امیر لشکرهای زاپاس ، داد برایش قنداقه سمنتی ریختند و آن میان در قیدش گذاشت و دستور داد هیچ زن امل و خاله شلخته را نزدیکش راه ندهند و باین وسیله آنرا فقط برای حرمسرای محترم خودش مونوپول کرد و تا امروز روز بهمین حال باقی است .

حالا بیائیم سر تاریخچه توپ مرواری:- درین باب روایات گوناگون وجود دارد : مرحوم حکیم ابوالهیولای ازخود راضی در " کنزالمتحیرین " و علامه دهرابوالقولنج جاموس بن سالوس در " مهمل التواریخ آورده اند که توپ مرواری را شاه عباس کبیر از پرتغالی ها گرفته . صاحب " اجعل التواریخ " معتقد است که نادر شاه آنرا از هندوستان قاچاق کرده و میزرا یقنعلی چلینگر نژاد ادعا می کند که این توپ را پدر بزرگش زمان خاقان مغفور در تهران ریخته است . اما از شما چه پنهان که بهیچکدام از این روایات نمی توان اعتماد کرد. ما پس از نوش جان کردن مقدار هنگفتی دود چراغ ، اکنون چکیدهء محفوظات و عصارهء معلومات و خلاصهء مجهولات خودمان را روی دایره میریزیم تا موجب عبرت خاص و عام شود وهم خوانندگان عزیز آویزهء گوش هوش سازند. اینکه برخی علماء از جمله استاد بزرگوار مگروبیج بواسیریان اندلسی علیه الرحمه تردید کرده و فرموده است که توپ مرواری مال پرتغالی ها بود ، چندان راه دوری نرفته . اما باین سادگی هم که شما گمان میکنید نیست.

کم و بیش در حدود هزار پانصد میلادی ، پادشاه اندلس مردی بود ملقب به دوست مردالینوس Dos Merdalinوس که بسیار مستفرنگ و متجدد و حسابی مستبد بود، اما دیکتاتور نبود ولیکن نسبت به اعراب صدر اسلام و حتی نسبت به عرب عاربه و مستعربه کینه شتری میورزید . لابد خودتان بهتر میدانید که در آنزمان مملکت اندلس زیر مهمیز بربرها و اعراب مغربی بود که با خلوص نیت و صدق عقیدت از کفار عیسوی ساو و باج و خراج و جزیه بسیار میگرفتند و میخواستند بدین وسیلت ثقل آن ملحدان از خدا بی خبر را صاف کنند تا نور افکن ایمان از و جناتشان درخشیدن بگیرد و کفرستان دلشان به پاکستان مبدل شود . اما حالا چطور شد که پادشاه پیدا کردند، راستش این است که این را دیگر خودمان هم نمیدانیم . باری این حیوان ناطق که شقی وزندیق و درونش تاریکتر از حجرالاسود بود ، از قضا یکروز دیگ خشم همایونش بجوش اندرآمد و بخیالش رسید که اعراب دوره جاهلیت و اعراب بادیه نشین را از سیرزمین نیاکانش بتاراند. اگر چه این پادشاه مثل سایر سلاطین بیسواد و پرمدعا بود و اصلاً لاتینی که زبان

نامادریش بود، نمی دانست ، اما برای اظهار فضل در آخر هر نطقش این کلمه قصیره کاتن سردار رومی را تکرار میکرد Carthago Delena اما عربها کجا و کارتاژیها کجا این دیگر به عقل ناقصش نمی رسید . ظاهراً انگیزه دوست مردالینوس احساسات تند و تیز میهن پرستانه اش بود، ولیکن ما پس از مطالعات بسیار باین نتیجه رسیدیم که علت العلل این هرزه دهانی این بوده است که در اثر قانون ختنه اجباری ، زیادتز از حد معمول از پوست آلت رجولیت او بریده بودند و از این جهت مبتلاء به عقده کم مایگی *Complexe Dinferiorite* و جنون عظمت *Megalo Manic* یا خودمانی تر بگوئیم مبتلاء به ناخوشی گنده گوزی شده بود . بعضی میگویند که این شخص سگباز بود و به خونخواهی سگش " فندق " علم طغیان و رایت عصیان بر ضد اعراب برافراشته بود . توضیح آنکه : یکی از سران سپاه اعراب ، معروف به ابن قتیفه که متخصص براه انداختن آسیاها با خون کفار بود . مهمان خلیفه در قرطبه میشود و فندق سگ سوگلی دوست مردالینوس مچ پای او را میگزد و در نتیجه جا در جا مشمول قانون اعدام با شکنجه میگردد . بروایت دیگر ، چون این شخص ذوق میگساری و نقاشی و موسیقی و تماشای پيس کارمن *Carmen* و باریبه دو سبیل *Barbierde Seville* (حلاک سبیل تراش) و مجسمه سازی و استنجاجی با کاغذ داشت و اسلام دست و پایش را توی پوست گردو گذاشته بود و بر عکس از تعدد زوجات و صیغه و روضه خوانی و مرثیه و مداحی و تعزیه و نوحه خوانی و تکدی و تسلیم و رضا و روزه و زوزه و مرده پرستی و تقیه و محلل و غسل میت در آب روان و استحباب تحت الحنک شکار بود، با خودش گفت ، راستش این عربهای سوسمار خور بددک و پوز بوگند و دیگر شورش را در آوردند . تا حالا هر غلطی میکردند، دندان روی جیگر می گذاشتم . من حاضر نبودم تمام دستگاه بخور و بچاپ خلافت را با یک موی زهار فندق تاخت بزنم اما حالا که سگ نازنینم را بجرم اینکه پرو پارچه این مردکه جلاد را گرفته کشتند ، پدری ازشان در بیاورم که توی داستان ها بنویسند . از این ببعد اندلس مال اندلسی هاست. مگر پیغمبر شان رسول اکرم قبل از تحریف قرآن بدست عثمان رضی الله عنه ، بموجب آیه شریفه نفرموده . " و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه . " پس پیغمبر ما باید کتابش بزبان اندلسی باشد . میان خودمان بماند ، مگر برای ما چه آوردند مذهب آنها سیکیم خیاردی است ، معجون دل بهمزنی از آراء و عقاید متضادی است که از مذاهب و ادیان و خرافات سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب بهم در آمیخته شده است و دشمن ذوقیات حقیقی آدمی و احکام آن مخالف با هر گونه ترقی و تعالی اقوام و ملل است و بضرب شمشیر بمردم زورچیان کرده اند، یعنی شمشیر بران و کاسه گدائی است . یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازید یا سرتان را میبریم هر چه پول و جواهر داشتیم چاپیدند ، آثار هنری ما را از میان بردند و هنوز هم دست بردار نیستند هر جا رفتند همین کار را کردند . ما که عادت نداشتیم دخترانمان را زنده بگور بکنیم . چندین ملکه از جمله ایزابل دخت در اندلس پادشاهی کرده اند . ما برای خودمان تمدن و ثروت و آزادی و آبادی داشتیم و فقر را فخر نمی دانستیم ، همه اینها را از ما گرفتند و بجایش فقر و پریشانی و مرده پرستی و گریه و گدائی و تاءسف و اطاعت از خدای غدار و قهار و

آداب کونسوئی و خلا رفتن برایمان آوردند ، همه چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سود پرستی و بی ذوقی و مرگ و بدبختی است . چرا ریختشان غمناک و موذی است وشعرشان مرثیه و آوازشان چسناله است ؟ چونکه با ندبه وزوزه و پرستش اموات همه اش سروکار دارند . برای عرب سوسمارخوری که چندین صد سال پیش بطمع خلافت ترکیده زنده ها باید تمام عمر بسرشان لجن بمالند و گریه و زاری بکنند - در کلیسای ما بوی خوش عطر و عبیر پراکنده است و نغمه ساز و آواز بگوش میرسد، در مسجد مسلمانان اولین برخورد با بوی گند خلاست که گویا وسیله تبلیغ برای عبادتشان و جلب کفار است تا با اصول این مذهب خو بگیرند . بعد حوض کثیفی که دست وپای چرکین خودشان را در آن میشویند و به آهنگ نعره موءذن ، روی زیلوی خاک آلود دولاور است میشوند و برای خدای خونخوارشان مثل جادوگران ورد و افسون میخوانند. جشن نوئل ما با گل و گیاه و عطرو شادی و موزیک برگزار می شود، عید قربان مسلمانان با کشتار گوسفندان و وحشت و کثافت و شکنجه جانوران انجام میگردد . دوره مردانگی و گذشت و هنر نمائی و دلاوری با رستم و هرکول سپری شد، دراسلام باید از روی پهلوانانی مانند زین العابدین بیمار و امام حسین که تکیه به نیزه غریبی میکند گرده برداشت خدای ما مهربان و بخشایشگر است ، خدای جهودی آنها قهارو جبار و کین توز است و همه اش دستور کشتن و چاپیدن مردمان را می دهد و پیش از روز رستاخیز حضرت صاحب میفرستد تا حسابی دخل امتش را بیاورد و آنقدر از آنها قتل عام بکند که تا زانوی اسبش در خون موج بزند تازه مسلمان موءمن دو آتشف کسبی است که به امید لذت های موهوم شهوانی و شکم پرستی آندنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را بسر برد و وسائل عیش و نوش نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد. همه اش زیر سلطه اموات زندگی میکنند و مردمان زنده امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت می نمایند کاری که پست ترین جانور نمی کند . عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری پردازند ، کارشان این است که از صبح تا شام راجع به شک میان دو و سه واستحاضه قلیله و کثیره و متوسط بحث کنند .این مذهب برای یک وجب پائین تنه از جلو و عقب ساخته و پرداخته شده ، انگار که پیش از ظهور اسلام نه کسی تولید مثل میکرد و نه سرقدم میرفته ، خدا آخرین فرستاده برگزیده خود را مأمو را اصلاح این امور کرد، تمام فلسفه اسلام روی نجاسات بنا شده اگر پائین تنه را از آن بگیرند ، اسلام روبهم میغلند و دیگر مفهومی ندارد .بعد هم علمای این دین مجبورند ا زصبح تا شام با زبان ساختگی عربی سرو کله بزنند و سجع و قافیه های بی معنی و پرطمطراق برای اغفال مردم بسازند و یا تحویل هم بدهند. سرتاسر ممالکی را که فتح کردند، مردمش را بخاک سیاه نشانند و به نکبت و جهل و تعصب و فقر و جاسوسی و دورویی وتقیه ودزدی و چاپلوسی و کون آخوندلیسی مبتلاء کردند و سرزمینش را بشکل صحرای برهوت در آوردند . درست است که عرب پست تر از این بود که از این فضولی ها بکند واین فتنه را جاسوسان یهودی راه انداختند و با دست خودشان درست کردند برای اینکه تمدن ایران و روم را براندازند و به مقصودشان هم رسیدند ، اما مثل عصای موسی که مبدل به اژدها شد و خود موسی ازش ترسید ، این اژدهای هفتاد سر هم دارد دنیا را می بلعد. دیگر بس است . اندلس

مال اندلسی ها است . همین روزی پنج بار دولا و راست شدن جلو قادر متعال که باید بزبان عربی با او وراجی کرد ، کافی است که آدم را توسری خور و ذلیل و پست و بی همه چیز بار بیاورد . بدیهی است که این مذهب دشمن بشریت است ، فقط برای غارتگران و استعمارچیان آینده جان میدهد . پس فساد را باید از ریشه بر انداخت ، Delenda Carthago (ما بی اندازه متأسفیم که در اینجا از لحاظ بیطرفی مورخ که لازم است تمام جریان امور را برشته تحریر درآورد ، ناچار افکار درونی این زندیق بندیق را که پر است از اشتباهات تاریخی و فقهی و اخلاقی و اجتماعی و تاریخ طبیعی شرح دادیم. زیرا بموجب شرع مبین کسی که چنین تصورات سخیفی درمخیله اش بپروراند و یا چنین اسائه ادبی را به ارکان شریعت غرا جایز بشمارد بی شک واجب القتل است و تمام اعقاب و اخلافش به آتش جهنم خواهند سوخت. هر چند برای این ترهات جواب دندان شکنی تهیه کرده ایم ولیکن چون از موضوع ما خارج بود و به درازا میانجامید امیدواریم در جای مناسب بدرج آن اقدام کنیم . انشاءالله تعالی)

بعد دوست مردالینوس از سر رف تورات را برداشت ، حضرت موسی را به جان شاخه نباتش حضرت یوسف قسم داد و تورات را باز کرد ، دید خداوند بخایشگر مهربان در سفر تثبیه نوشته . " آتشی در غضب من افروخته شده، و تا هاویه پائین ترین شعله ور شده است . و زمین را با حاصلش میسوزاند . و اساس کوهها را آتش خواهد زد. برایشان بلایا را جمع خواهم کرد. و تیرهای خود را تماما" برایشان صرف خواهم نمود . از گرسنگی کاهیده و از آتش تب " و از ویای تلخ تلف میشوند . و دندانهای وحوش را بایشان خواهم فرستاد . با زهر حزندگان زمین . شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون ایشان را بی اولاد خواهد ساخت ، هم جوان وهم دوشیزه را ، شیرخواره را با ریش سفید هلاک خواهد کرد. " دوست مردالینوس این را بفال نیک گرفت ، پوزخندی زد و با خودش گفت."

پس معلوم می شود دست حق پشت و پناه ماست " یک روز هم بی مقدمه به اعراب شبیخون زد و همه شان را تارو مار کرد و مقدار هنگفتی از آثار تمدن عرب که عبارت بود از لوله هنگ و دوع عرب و کفیه عقال و واجبی و نعلین و عمامه و تربت اصل از آنها به غنیمت گرفت . اعراب هم از ترس ترسایان براهنمائی خلیفه خود المستاصل من الله ، دمشان را روی کولشان گذاشتند ، مشکهای خود را باد کردند ، روی دریا انداختند و سوارشان شدند و به حال اعتراض از طنجه یا تنگه هرکول که بعد به کنایه معروف به " جبل طارق " شد ، فراریدن گرفتند و به بیابانهای سوزان شمال افریقا پناهنده شدند . ولیکن روحیه خود را نباختند و برای تقویت پشت جبهه سردار دلیرشان طارق بن صعلوک که سورمه خفا را از چشم میزد و حالا عقب نشینی پیروزمندانه کرده بود، خود را از زتنگ و تانینداخت . حماسه آتشیینی به زبان فصیح عربی نجد و به بحر مدور مخبط ماء بون برای قشون شکست خورده اش خواند که ما ترجمه فارسی آنرا برای استفاضه و استفاده قارئین گرامی خود ذیلا" مینگاریم .

" به تحقیق و درستی که ، چنین است و جز این نیست که کفار خدانشناس با کمال احترام عذر ما را از اندلس خواستند . اما غافل از اینکه به کوری چشمشان همه کفار به دین مبین و آداب و عنعنات اسلامی دلالت شدند و بفقر و فاقه و جهل و گریه و مرده

پرستی و اطاعت و تقیه هدایت گردیدند زیرا از هرگونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت حجت الحق خوشدل و امید وار شدند . بطوریکه گرمابه های خود را با کتاب گرم می کنند و تمام دار و ندار و ضیاع و عقار خودشان را بعنوان زیارت اماکن متبرکه و بیت الحرام و باج سبیل و سهم امام به بیت المال مسلمین میفرستند . رقص سربندان Sarbande و چوبی آنها به رقص شکم و کمانچه و نی لبک و تنبک و موسیقار و سنج و مزمار و چهارپاره و دهل و عود و بربط و ارغنون ورود و دف و چنگشان به سوت سوتک و عاروق و سکسکه و دهن دره و الحان نشاط انگیز ملیشان به زنجموره و چسناله های جگرخراش و حجاری آنها به سنگ قبرتراشی و نقاشی آنها به کاشیکاری مساجد مبدل شد . باغ و بوستانشات ویران، شهرهایشان خراب و مسکن زغن وزاغ و جشن Christmas آنها عید قربان گردید و جشن و سرور آنها مبدل به عزاداری و ندبه وزاری شد. زبان حرامزاده و ثقیل عربی که ملل مقهور به عنوان زبان بین المللی برای تبادل افکار خود بشیوه زبان اسپرانتو جعل کردند و همین یگانه معجزه اسلام بشمار میروند، بعدها بعنوان زبان سلیس و فصیح ، ملل استعمارچی به خودشان حقه خواهند کرد . کتابهای علمی و ادبی و فلسفی آنها سوخت و رسالات درباب آداب خلا رفتن و کونشوئی و بنداز با یک تا نه صیغه و متعه و احادیث و اخبار وفقه و اصول جای آن گرفت . بدرستی که بعدها هم اگر غلطی بکنند، علم و هنر و فلسفه و ادبیات آنها با اسم تمدن اسلامی مشهور خاص و عام خواهد شد . اگر از قرطبه دست ما کوتاه گردید، در عوض تمام شمال - افریقه تا دمشق و بغداد و بلادیاچوج و ماء جوج و جزیره وقواق توی چنگول ماست. این است و جزاین نیست ، بدرستی که همانا اگر کفار هفت کفش آهنین بپا کنند و هفت شلیته آهنی نیز بپوشند و به تعقیب ما بکوشند به گردمان نخواهند رسید. البته لازم به تذکار نیست و جمهور ناس آگاهند ، باضافه فریضه دینی و وظیفه اخلاقی و اجتماعی هر فرد مسلم شیرپاک شتر خورده است که کفار را امر بمعروف و نهی از منکر بنماید . هرگاه سرباز زنند و راه عناد و عدم انقیاد پویند ، مالشان مباح و خونشان حلال و زن به خانه شان حرام است . بموجب آیه کریمه " اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم. " یعنی بکشید کافران و مشرکان را هر جا بیابید ایشانرا . و آیه دیگر که فرموده . " یا ایها النبى جاهد الکفار و المنافقین " یعنی . ای پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقان . مگر پیغمبر اکرم آنها حضرت مسیح در انجیل لوقا باب ۲۲ نفرمود . " بایشان گفت لیکن الان هر که کیسه دارد آنرا بر دارد و همچنین توشه دان را و کسیکه شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آنرا بخرد . " همچنین در انجیل متی باب دهم خداوند آنها پسر مسیح میگوید . " گمان مبرید که آمده ام تا سلامتی بر زمین بگذارم ، نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را . " پس بما ثابت میشود که همه اولیاء و انبیاء سامی حتی آنهائیکه به صلح جوئی و بشر دوستی مشهورند ، هوچی و چاقو کش بوده اند . از اینقرار ماءموریت ما تولید فقر و ویرانی و کشتار است . چنانکه در حدیث نبوی و سنت مصطفوی حضرت ختمی مرتبت بر خود بالیده میفرماید . " هر کجا که گاواهن رفت ننگ ببار آورد . من برای کشاورزی فرستاده نشده ام بلکه برای کشتار آمده ام . من نه یک خشت روی خشت گذاشته ام و نه یک درخت کاشته ام . " بر ماست که

فرمایشات آن بزرگوار را نصب العین خود سازیم و هرچه زودتر بقتل و غارت کفار پردازیم . و نیز در گوشه و کنار فرمود که : " شما اگر کشته بشوید یگراست میروید به بهشت عنبر سرشت و اگر بکشید بازهم جایگاهتان در غرفات بهشت است و اگر زخمی بشوید جراحات شما با تربت که پنی سیلین شیعیان علی علیه السلام است التیام خواهد پذیرفت . " (از ابوجعل بن جلت بن عبدالطناف مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این حدیث را روزی چهل هزار بار بخواند چنان باشد که جمیع کتبی که خدا بر انبیاء نازل گردانیده قرائت نموده است و درروز محشر هشتاد هزار فرشته شاخ حسینی کنان موکب شترش را به بهشت مشایعت خواهند کرد.) به تحقیق سید کائنات و خلاصه موجودات و شقیع روز عرصات گوید که : به عزت و جلال و قدرت ما که هر آن بنده شرمنده که شرایط بندگی و مراسم عبودیت و سرافکنندگی بتقدیم برساند، حوری از حوران بهشت در حباله وی در آید که سرش در مشرق و پایش در مغرب باشد و درفضای جنت برسریر مملکتش نشانم و در روز قیامت هنوز به دار ثواب نارسیده از سندس و استبرق خلعش پوشانم و به انواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلتش رسانم . همه این فرمایشات مرا بعدها تاریخ قضاوت خواهد کرد. زنده باد المستاصل من الله . جاویدباد بیت المال مسلمین . شادباد روح ابولحدین ملا بیناسس بن نسناس بن کناس . زنده باد عرب بائده و زائده و عاریه و مستعربه خضرموت. زرت مشق ، ...

این خطبه وق وقیه در میان غیه و هلهله اعراب جاهلیت به پایان رسید و لشکریان مقداری سربریده و گوش و دماغ بریده کفار را که به نخ ریسه کرده بودند ، دور گردانیده بالاتفاق فریاد برآوردند که : " ما تا جان داریم بکوشیم و هرگز جامه ننگ و عار بر تن نپوشیم نه چنانکه حضرت ختمی مرتبت فرمود: " و قیل لهم تعالوا قاتلو فی سبیل الله اوادفحوا . " یا دشمن را از دم تیغ آبدار بگذرانیم و به قعر دوزخ گسیل داریم ، یا خود بی درنگ شربت شهادت بنوشیم و سر سبز و سرخ رو به خدمت حضرت خضر پیغمبر و حزقیال خیرالبشرشتابیم ، بیت:

همه سر بسر تن بکشتن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم

اما میان خودمان بماند که جگر خلیفه المستاصل من الله برای موش صحرائی لک زده بود. از این رو ، بطمع سوسمار ، دزدکی با یکنفر از اعراب مزدور اجانب و خائن که در میهن فروشی گوی سبقت از همگان ربوده بود ، گاب بندی کرد و او را ماءمور نمود شبانه متن کامل این سخن رانی را به سمع مبارک سلطان اندلس برساند. شخص اخیر ، پس از انجام ماءموریت خود بطرز موفقیت آمیز ، بدریافت چند موش صحرائی پرار بعنوان پاداش مفتخر شد . بهمین علت ، با آنکه کمر تمدن شرق و غرب زیر بارمنت تمدن عرب موشخوار خم شده بود ، اعراب غیرتی نخواستند جامه ننگ و عار بپوشند ، این شد که تمام مزایای هنر و دانش و فلسفه و اختراعاتی که به وجود آورده بودند برای ملل غربی گذاشتند و خودشان کمافی السابق باکون لخت یک عبا پوشیدند و در میان ریگ روان صحاری عربستان مشغول عنعنات ملی و شکار سوسمار گردیدند .

از طرف دیگر ، دوست مردالینوس که پیشینه فتوحات معجزآسای عربها را در کتاب " جامع الاباطیل والاضداد" خوانده بود و ضرب شست دزدها و گردنه گیرهای آنها را چشیده بود و

نمی دانست که بموجب ناموس طبیعت حالا دیگر موش از کونشان بلغور میکشد ، دشتپاچه شد و بزبان فصیح آندلوزی با خویش گفت : " ای دل غافل ، نکند که این موشخواران اهریمن نژاد دوباره جان بگیرند و خلیفه آنها نعوذ بالله که در عربستان است ، (فراموش نشود که اطلاعات تاریخی دوست مردالینوس خیلی نم می کشید و در مکتب خانه همیشه سر درس تاریخ از ملا باجی نمره صفر میگرفت و باین علت المستاصل من الله را با شخص اخیر اشتباه کرد .) به موجب این آیات ربانی و کلمات سبحانی که در سوره البقر میفرماید :

" والقتلوهم حیث ثقتموهم و اخرجرهم من حیث اخرجوکم." قشون کشی بکند . آنوقت حساب من باکرام الکاتبین خواهد بود و حتماً این قطیفه از خونم آسیاب راه خواهد انداخت . بعلاوه تمام سواحل دریای میانه زیر کنترل آنهاست و کانال سوئز را هم هنوز فردیناند دوله صمص نبزیده که بتوانم از آنجا بالطایف الحیل جنگی قاچاقی بگذرم و کلک عربستان را بکنم تا خلیفه در مقابل امر انجام گرفته واقع گردد . پس چه خاکی بصرم بریزم ؟" باینجاکه رسید ، فکر بکری به خاطرش خطور کرد : فوراً زنگ زد و ناخدا کریستف کلمب را نزد خود خواند . - ناخدا کلمب مردی بود کوسبح و ازرق چشم و نتراشیده و نخراشیده از اهل بلاد روم که هر جا میرسید جوی از جیب در میاورد و بهوا میافکند و میگفت : " هر گردوئی گرد است ، هر گردوی گردو نیست . اما زمین گرد است مانند گلوله . " و معروف است که این جملات حکیمانه را از استاد خود بطلمیوس آموخته بود و با هر کس بر میخورد ، میخواست اظهار لحنیه کرده باو ثابت بنماید که از جانب مغرب هم میتوان به هند رفت و همیشه ورد زبانش بود که :

Ellevente Parel Pioente

مخفی نماند که ایتالیائی ها از ترس کشف امریکا به ملوانان خود اجازه نمیدادند که از دریای میانه خارج بشوند . از طرف دیگر ، کشیش های گردن کلفت هم چون عقیده کروییت زمین را بر خلاف نص صریح توره وانجیل میدانستند ، ناخدا کلمب را تکفیر کرده بودند و دربدر دنبالش میگشتند که او را هم مثل مرحوم گالیله شب عید عمر کشان زنده زنده بسوزانند . این شد که کلمب هم سرقوز افتاد . رفت و جلو دوست مردالینوس زانو زد و زمین ادب بوسه داد و عرض کرد : " مقرب الخاقانا ، قبله عالم بسلامت باشد و هر چه فرمائی کنم . زیرا بندگان را در مقابله فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد . بفرمان شاه کمر بندم و تا دشمنان را چون کمر طناب در گردن ، پیش خدمت نیارم ، سر بر بالش آسایش نهم . این بنده درگاه بفراست دریافتم که قبله عالم عزم به تسخیر بلاد عربستان جزم فرموده اند . همانا اگر این جان نثار را رخصت دهند . دمار از روزگار این امت سوسمار خوار درآورم و از خون پلیدشان آسیاها را بگردش اندازم و از کاسه سرشان آسمان خراشها بپردازم . " دوست مردالینوس را این سخت سخت پسند افتاد ، فرمود : " دم فروبند و بازو گشای ، الحال با یک شاخص و یک قطب نما ولشگر جراری مسلح به تیروکمان و ژوبین و خفکان و سنان و تبر و سپر و زره و کلاه خود بسر ، بررزمنا و " قرطاجنه " سوار شو و از هر جانوری جفتی نرینه و مادینه با خود برگیر و چند کشیش مجرب روحانی و بری از غواسق جسمانی با خویشتن همراه ساز و بقصد

تسخیر بلاد تازیان بتاز و هر چه زودتر ، سند مالکیت آن دیار نکبت بار را با سر بریده خلیفه برای اعلیحضرت ما بیار تا موجبات انبساط خاطر عاظرمان فراهم گردد . "

همینکه کریستف کلمب از خدمت سلطان مرخص شد ، دزدکی نمود سرسرای کاخ همایونی را جمع کرد . قضا را خواجه حرمسرا ملقب به " سوزمانی پناه " را بدانجا گذر افتاد ، انگشت حیرت بدندان گزید و پنداشت این مرد قصد سرقت دارد . ولی ناخدا کلمب که خود اهل دل بود ، بفراست پندار ناهنجار وی را دریافت و پیش از آنکه بزندانش بزند گفت : " ای خواجه ، مرا مهمی صعب در پیش است . این برای امثال فرمان مبارک جهان مطاع است . تا قبل از بریدن سرخلیفه . آنچنان لای این نمود لہش کنم تا ریغش درآید . چنانکه خود گفته ام : و لیس هذا اول قاروه کسرت فی الاسلام . " خواجه را این سخن خوش آمد ، آب در دیده گردانید و گفت : پس دست علی بهمراحت . " و دیگر مزاحم وی نگردید .

ناخدا کلمب بروز و ساعت میمون حرکت کرد . حالا دیگر به چه درد شما میخورد که جزئیات این مسافرت خطرناک را برایتان شرح بدهیم . القصه ، رزمنه و قرطاجنه دو سه ماه چون مستان پیلی پیلی خوران روان بود . اما برخلاف انتظار ، خبری از شبه جزیره عربستان نشد که نشد . ضمناً در کشاکش بادهای مخالف ، رزمنه و دوسه بار از همان راهی که رفته بود برگشت و همه ساز و برگ سرنشینان رزمنه و نیز به ته کشید . ناخدا کلمب دست به نماز و دعا برداشت و توبه نصح کرد . (البته این لغت هیچ ربطی با نسا و نسو بمعنی مردار و همچنین دروج نسوش که نزد مجوسان بمعنی دیو پلیدی است ندارد . زیرا در احادیث معتبر آمده که نصح در زمان پیشین مردی بود کوسه و پستانی مانند پستان زنان داشته است یعنی یک خنثی بتمام معنی ، چنانکه شاعر ما قبل تاریخی گفته است :

لیک شهوت کامل و بیدار بود

زانک آواز ورخش زن وار بود

دردغا و حيله بس چالاک بود .

او بحمام زنان دلاک بود

دست برقضا ، یکرور نگین انگشتر دختر پادشاه در حمام گم می شود ، دختر شاه امر میکند که حصار را لخت کنند و بجویند . نصح از وحشت اینکه اسرارش هویدا شود غش می کند . اما قبل از اینکه نوبت باو برسد نگین پیدا می شود . او هم فوراً دست از این شغل بی خیر و برکت میکشد ، توبه می کند و در دامنه کوهی منزوی میگردد . والله اعلم ،) - باری از درگاه حضرت ابدیت مراد طلبید که اگر جان بسلامت بدر برد از عقیدت کروییت زمین دست بکشد و در دیر رهبانان اعتکاف گزیند و به خدمت پیر دیر کمر بندد . همینکه یاس و حرمان بر او چیره شد . تصمیم به هاراکیری کردن گرفت ، وصیتنامه خود را نوشت و مهر کرد و برای خدانگهداری با همکاران محترمش روی شرع کشتی رفت و به اطراف و جوانب نگرست . ناگهان ساحلی از دور بنظرش رسید . گمان کرد که دریابار عربستان است . فوراً وصیتنامه خود را جرداد و در آبریزگاه افکند ، سپس دست افشان و پایکوبان بیرون آمد و هنگ چهارم موتوریزه قشون خود را به خط کرد و سان دید و پیش خود گفت : " بیار آنچه داری زمردی و زور ، که دشمن بیای خود آمد بگور . " فراموش کردیم بگوئیم که ناخدا کلمب ذوقی سرشار داشت ، اما چون بیماری دانه و پترارک بر

او ثابت شده بود و شکسپیر هم در نظرش شاعرکی نادان و مجهول الهویه بیش نبود ، از این رو ، در ایام صباوت ابیات بسیاری از سوزنی سمرقندی افغانی و عبید زاکانی افغانی و امیر خسرو دهلوی پاکستانی و نظامی قفقازی و مولوی رومی ترک و ابن سینای تازی از بر بود و با مناسبت و یابی مناسبت از آنها استشهد مینمود .

چه درد سرتان بدهم ، همینکه رزما و بساحل رسید ، ناخدا کلمب دید مردمان بومی در کنار آن دور لوله کلفتی که روی دو چرخ استوار بود مشغول رازو نیاز و انجام مراسم و تشریفات خاصی هستند : دسته ای صورتک زده و بته آبپاش رنگ گرفته بودند و قر کمر میآمدند و میخواندند : " از قدیم و از ندیم ما میزدیم و میرقصیدیم . " زنها از سروکول این لوله بالا میرفتند و اشعار نشاط انگیز میسرودند . دن ژوانهائی که بسرشان پر کچل کرکس زده بودند متفکرانه سیگار ماری یوانا Juana Mari میکشیدند و یا بحالت آموک Amok یک دشنه بر لب داشتند و دور لوله به آهنگ سامبا و رومبا و کونگا طواف میدادند و قر و غربله میآمدند . از مشاهده این وضع ، کلمب به شگفتی اندر شد ، ناگاه دید بغیر از هفت تن که گویا خدمتگزاران ویژه این لوله بودند و "محملاً" فوق العاده ویژه هم دریافت می کردند ، همه پراکنده شدند . یکی از آن خدمتگزاران نزدیک رفت و به ته لوله آتش داد . یکباره غرش تندر آسائی در صحن فضا طنین انداخت : مقداری اشعله و ادخنه از دهنه لوله درآمد و چرخ ها به عقب زدند و هفت نفر کارمند ویژه را زیر گرفتند .

از مشاهده این منظره ، لرزه بر اندام کلمب افتاد . در حال بسجده درآمد و گفت : " سبحان الله ، این چه حکایتی است ؟ " سپس سر از سجده برداشت و دید هفتاد و دو هفت تن از سرنشینان کشتی از این صدای موحش زهره ترکانیده و به سرای باقی شتافته اند و بقیه همگی به شکم روش دچارند . چیزی نمانده بود که ناخدا کلمب هم خرقة تهی کند و یا لاقول مجبور شود که تنبان خود را عوض بنماید . (البته بمنظور اینکه تنبان مزبور را به موزه نظامی اندلسستان بفرستد تا جزو افتخارات باستانی و میهنی در آنجا بمعرض نمایش گذاشته شود .) ناخدا کلمب پیش خود تصور کرد این یکی از حقه بازیهای سوق الجیشی اعراب است . لذا آماده تسلیم بلا شرط شد و یک دانه صلیب و یک پرچم سفید در دست گرفت و باضافه چند صندوق از غنائمی که از محصولات تمدن عرب گرفته بود از قبیل : لوله هنگ و نعلین و چادر و چاقچور و عبا و چارقده قالبی و روبنده و مهر و تسبیح و دعای نزه بندی و چند مشک دوغ عرب و چند بشکه واجبی و کنسرو موش و سوسمار خشکیده با خود برداشت و با جهودی که زبان فصیح عربی را مثل بلبل اختلاط می کرد ، به ساحل پیاده شد . برخلاف انتظار ، بومیان با چهره گشاده و ساز و دهل به پیشوازشان شتافتند و دست تفقد بسر مهمانان نو رسیده مالیدند و از طرف بنگاه اژدهای سرخشان مقداری اکسیر پارگوریک و لووانوم میان اسپالیهای رزما و پخش کردند و فوراً ساهه بلند بالائی که بالغ بر چند ملیون کله برهنه صاحبقران میشد برای سازمان اشتباهی سر دودمان سرخ پوستان فرستادند . مهمانان تازه رسیده ازین تفقد جانی دوباره یافته بودند ، قدقدی کردند و لالیازی آغاز شد . عاقبت سردودمان بومیان سرخ پوست بزبان فصیح آزتک Azteque که به زبان نیم رسمی و درباری آن سامان بود ، کلمب را مخاطب قرار داده گفت : " ایسه خوش آمدید ، صفا آوردید، قدم

شما بروی چشم. از کجا می‌آید می‌روید؟" کلمب که کتاب اول خودآموزبان آرتک راهنوز پایان نرسانیده بود، به تته پته افتاد و بیاسخ گفت که: "هنی به جغه مبارکتان قسم، این بنده در گاه بقصد سیرآفاق و انفس از میهن عزیزم حرکت کردم و میخواستم بموجب آیه شریفه: "فقاتل فی سبیل الله، لاتکلف الانفسک و حرص المومنین". کشتاری در راه خدا بکنم و به اعراب بادیه نشین چشم زخمی سخت وارد آورم. اما اکنون می بینم بکشور دوست و همجوار خود آمده ام. از این جهت خود را برای تسلیم بلاشرط آماده کرده ام.

سر دودمان سرخ پوستان لبخند نمکینی زد و گفت: "ایسه پسر جان اشتباه لپی کرده ای. تسلیم بلاشرط یعنی چه؟ نترس جانم، عزیزم یک خرده نمک به دهانت بگذار. اینجا کجا، عربستان کجا؟ این خط را کستاریکا از بلاد ینگگی دنیا مینامند. زیرا بزبان ترکی پنی بمعنی جدید است و ما که نمی توانستیم این لغت را خوب تلفظ بکنیم yankee نامیدیم و یانکی بزبان شما ینگگی شد. پس از اینقرار، شما بسرزمین جدیدی آمده اید که ینگه ربع مسکون بشمار میرود و بعدها بنام امریکا مشهور خواهد شد و ما هم پرستش و ستایش فالوس هستیم و این لوله نمودار آلت رجولیت است. چه خاکی بسرمان بریزیم؟ ما به دستگاه واتیکان و پاپ و متخصصین انگیزسیون که معتقد به کرویت زمین نیستند عقیده پابجائی نداریم واین اعتقاد به شرمگاه پرستی." کلمب که سرش توی حساب نبود، تو حرفش دوید و پرسید: "هنی چه فرمودید؟" سردودمان سرخ پوستان پرکچل کرکس سرش را که آویزان شده بود در آینه جیبی که داشت دوباره راست کرد و لب خود را با ماتیک سرخ نمود، آب دهانش را قوت داد و بیاسخ گفت: "ایسه مقصودم پائین تنه پرستی و هرزگی پرستی است. باری، این اعتقاد به شرمگاه پرستی از عهد دقیانوس نزد مردم این دیار ریشه دوانیده واز دولت سر آن روز بروز جمعیت میهن ما زیاد می شود و بخت دخترانمان باز. ایسه به شما هم اجازه میدهم اگر راز و نیازی دارید با آن بکنید که بسیار مجرب است و البته دعای شما به درگاه حضرت ناهوا Nahua مستجاب خواهد شد. باری بهر جهت چون جمعیت میهن ما ترقی روزافزون کرده بود، قانونی گذرانیدیم که فقط سالی یکبار، آنهم روز چهارشنبه آخر سال جشن بگیریم و زنها از این لوله استفاده کنند و مراد بطلبند. دست برقضا ورود شما با این روز تصادف کرد. راستش را میخواهید، ما از جنگ و جدال و قلتشن بازی و استثمار و استعمار و آیات شریفه در این جور حقه بازیها بیزاریم. حالا از اجرای مراسم شرمگاه پرستی ما ترسیدید و خودتان را باختید، این دیگر گناهایش بگردن ما نیست و از ته دل معذرت میخواهیم. پس شما آزادید و مهمان ما هستید- بیائید و بروید ولی البته بما کاری نداشته باشید و تمامیت ارضی و سماوی ما را محترم بشمارید. ما هم در عوض پل پیروزی شما خواهیم شد و مخصوصاً ا زاینکه ایسه بی مقدمه آمدیدو ما را کشف کردید، بسیار خوشوقتیم و بعلت این پیش آمد، مقرر میداریم که هفت شبان و هفت روز این جشن تاریخی که مظهر میهن پرستی و وحدت ملی ماست همچنان ادامه پیدا کند. سپس یک سبد گنده پراز ریواس و آناناس و روناس و موز و جوز و بادام برزیلی و چندباری سیب زمینی اسلامبولی و یک صندوق سیگار فیلیپ

موريس و چند بطري كوكاكولا و دوسه من بستنى هاى رنگارنگ وابریشمی و چند دوجین بسته سقز آدامس و مقداری شمش طلا و نقره و یک پیت بنزین هواپیمائی به پیشگاه کلمب هدیه کرد . بعد چپق سرو ته نقره خود را با توتون اعلا نوجه چاق نمود ، یک پک زد و بدست کلمب داد. کلمب هم دوسه قلاج پشت هم زد. سر کرده سرخ پوستان با لبخند گفت " دیگر ما برادر خوانده شدیم. ایسه بیا با هم برویم آثار ما قبل تاریخی آرتک را بهت نشان بدهم تا شاخ در بیاری ."

برق طلا ونقره چشمان ازرق ناخدا کلمب را خیره ساخت و تودلش گفت: " هنی پدری آرتان دربیارم که یا قدوس بکشید، در حقیقت دید که قافیه را باخته، با پرچم سفید که علامت تسلیم بود دماغ گرفت و پیروزمندان در جوف جیبش نهاد. بعد سه گرهبش را در هم کشید و تخم مرغ پخته رنگینی از پر شال خود در آورد و به سردودمان سرخ پوستان عرضه داشت . سرکرده بومیان به شگفتی اندر شد و پرسید: " ایسه چطور یک تکه پارچه سفید در پر شال شما باین میوه خوش آب و رنگ تبدیل یافت؟" ناخدا کلمب گفت : " اولاً" که این میوه نیست . و مرغانه است و ثانیاً" اگر گفتید چگونه میتوان آنرا از ته روی میز استوار ساخت، من کت شما را میبوسم ، از مقاصد شوم استعماری چشم میپوشم و مرخص میشوم وگرنه همانا بعد از این شما تبعه سلطان عادل ملک ما که ملک الرقاب نصف ربع مسکون است خواهید بود . " سرکرده سرخ پوستان هم پذیرفت . اما هر چه زور زد نتوانست این مشکل را حل بکند. کلمب از خوشحالی دلش غنچ میزد ، ته تخم را بسختی روی میز کوبید و تخم مرغ هم مثل بچه آدم روی ته شکسته اش قرار گرفت . بعد سبیلش را تایید و گفت: " هنی شما مردمانی وحشی و گمراه هستید و از تمام مظاهر تمدن عرب و آزادی و دموکراسی بری میباشید . لذا تا دنیا دنیاست باید قید رقیت ما را بگردن بیندازید و همواره بما ساو و باج و خراج و جزیه پردازید و زن به خانه تان حرام و خونتان مباح است . این مظهر آلت تناسل هم که باعث قتل فجیع ۷۷ تن از اندلسی های اصیل زاده و نجیب زاده و جنتلمن شده از شما میگیریم و در عوض چند نفر کشیش یسوعی کارکشته که در شکنجه های مذهبی استادند بسرتان میگماریم تا هر کس به تثلیث و پدر ما که در آسمانهاست اعتقاد نداشته باشد حسابی دخلش را بیاورند . باضافه هر چه خاک طلا و کلوخ نقره و زبیل آهن وزغال و نفت و پول و جواهر دارید از همین الان متعلق به السلطان بن السلطان و الخاقان بن خاقان دوست مردالینوس بن Dos Torero بن Dos Toreador بن Dos Matador بن Dos Piscador بن Dos بن Dos Merinos می باشد . " Banderillro سردودمان سرخ پوستان بور شد و گفت : " ایسه چون شما مهمان ناخوانده محترم ما هستید ، چه قابلی دارد؟ این الهه هرزگی هم سگ خور ، ارزانی ملکه اندلس باشد. اما از شما چه پنهان ، زنان ما به آسانی از آن دل نمیکند و اگر خدای نخواستہ آنرا غصب کنید میترسم که دین وایمان از دست برود و مردم گمراه شده دین حنیف بگروند . پس شما را جان تالیان و تسیماتلان لااقل این صلیب که در دست شماست و بی شباهت به مچاچنگ نیست ، برایتن بگذارید تا زمان ما زیر سایه بلند پایه دولت ابد مدت بدعاگوئی مشغول باشند." از این پیشنهاد گستاخانه، ناخدا

کلمب آتش خشم را به آب حلم تسکین داد و گفت: " هنی فضولی موقوف، حالا کار شما بجائی کشیده که به معبود ما هتک حرمت میکنید؟ گویا فراموش کرده اید که شما ملت غقب اقتاده مغلوب و برده زرخرید ما هستید؟ اما من آنقدرها هم که شما گمان میکنید نمک بحرام و سنگدل نیستم. " سپس دست کرد از جیب زیر جامه اش جعبه کوچکی در آورد که در آن مقداری مگس زنبور طلائی خشک شده بود. آنرا به رئیس قبیله داد و گفت: " هنی عوضش این کانتاریدین ها را بگیری و بروید زیر سایه ذات اقدس ملوکانه کمافی السابق مشغول جهالت باشید. " و آنها را رخصت داد.

همینکه سرش فارغ شد، بعنوان گزارش سایه دستی به دوست مردالینوس نوشت که: " هنی به خاکپای جواهرآسای اعلیحضرت قدرقدرت سلیمان شوکت، فلک رفعت، خجسته حشمت، رستم هیبت، افندی صولت، فریدون مرتبت، امپراطور ممالک محروسه اندلستان سلطان البر و البحر فاتح ربع مسکون وینگی دنیا مسمی به: کلمب آباد. نظم:

خسرو غازی، شه صاحب ریال نامدار شاه گردون قدر خورشید افسر جم اقتدار
ای که دنیا را خدا بهر و جودت آفرید تا که تو در عرصه گیتی شوی گیتی مدار
مردم و گاو خرو اسب و شتر خلقت شدند تانهای برگرده شان باروکشی از جمله کار
خلق گیتی مفت و مجانی کشد بار ترا ا تو باشی در کمال ناز و نعمت مفتخوار
ظلم تو عدل است وجورت لطف و قهرت آشتی

نارتو نوراست و ننگ نام و پائیزت بها ر

چون تو با مدح و ثنای چاپلوسی دلخوشی

ما گدایان را بود مدح تو گفتن افتخار

میرود یکسر به قعر دوزخ و جوف جحیم

گر کند محکومی از زندان خشم تو فرار

تو رضای حق همی جوئی و حق از تو رضاست

پس چرا از خود نباشی راضی ای والا تبار

اما بعد، بموجب جبر جغرافیائی، مسافرت ماهفت هفته آزرگار بطول انجامید و رزمنه و "قرطاجنه" برخلاف انتظار به ساحلی برخورد از بلاد یاءجوج و ماءجوج که سد سکندر و دیوار چین و خط زیگفرید بگردش نمیرسید و مسلح بود به برج و باروئی از کاه گل غیر مسلح و مجهز به چماقهای خودکار و عمودهای آتشین و گردونه های خمپاره افکن و ارابه های موشک انداز و زنبورکهای خانمان برانداز و فشفسه وترقه و پاچه خیزک و نارنجک و گرز اتمی و تخماق. خلاصه، چه در دسترتان بدهم جنگ خونالودی در گرفت و هفت شبان و هفت روز به درازا انجامید. سپاه دشمن بالغ بود بر دوازده هزار سوار آراسته، چنانکه هر یک شیران مرغزاری و دلیران کارزاری بود، همه با مرگ شیرخورده و در کنار شیر شزره پرورده پذیره ما گردید و روی به محاربت آورد. نفیر مردان راه صدا بر هوا بسته بود و وقع سم سمند ایشان پشت گاو زمین شکسته، بیت.

چنان شد زخم کوس و نعره و جوشن که گردون پنبه محکم کرد در گوش

و صد زنجیر پیل که هر یک چون کوه بیستون بودند معلق بر چهارستون، چون در حرکت آمدندی و در صحن معرکه روان گشتندی تو گفتی مگر قیامت روی داده که کوه ها روان شده است ، در خلال این احوال ، از چهارمجال که محل ظهور دجال است ، سپاهی بسیار با ساز و برگ بیشمار بیرون آمدند و قصد ما کردند . طرفین دست به تیروکمان و سیف و سنان برده بالاخره مهم بدست و گریبان رسید و سرهای سروران بسان گوی در میدان غلطان گردید . بیت :

دوچیش کینه ور از پای تا فرق چو ماهی جمله در جوشن شده غرق
آوازه نقاره و نفیر و افغان سورن و کرنا گوش فلک را کر ساخت و ترس و رعب اندر دل
سپاه دشمن انداخت آتش قتال التهاب یافته و از بسیاری استعمال تیغ و سنان ، خون
چون رود جیحون در فضای معرکه سیلان نمود . ناگاه تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده
مرغ روح انسانی را از تنگنای قفس بدن فانی برپرانید و عقاب تیر تیزپراز آشیان کمان
پرواز نموده مغز سرگردان و سروران را طعمه گردانید . مدت هفت شبانروز دیگر لشگر
عالم سوز ما بغیر کشتن و بردن و سوختن و کندن بکاری نپرداختند و مقدار هزار هزار و
ششصد هزار و کسری از سرخ پوستان ناپاک را بدرجه شهادت رسانیدند و جمعی کثیر از
ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند . بطوریکه بهرام خون آشام بر قله ازرق
فام از مهابت آن برخورد بلرزید و آفتاب موفورا الاحتشام زرد گشته بترسید . بالاخره استادان
مکانیک مکینه های منجنیق را بر دیوار حصار آن بی دینان مردمخوار استوار کردند و آغاز
خصوصت آشکار ساختند و همینکه سپاهیان هیمه فراوان در خندق انداختند مردم قلعه از
خسارت خویش نادم گردیدند . مواضع حصین و قلاع متین انجماعت بی دین را بزخم تیر و
زوبین و فلاخن و سپنگ و قلاب سنگ در حیز تسخیر کشیدیم و کوتوال آن دز را فرمودیم
گردن زدند و روح خبیثش را بجانب دوزخ رهسپار ساختند . بسیاری از ایشان را بموجب
آیه شریفه : " و لوانا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسهم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه . "
اگر ما براتان مینوشتیم که خودتان را بکشید یا از خانه هایتان خارج شوید این کار را نمی
کردند .

به تیغ جهاد بگذرانیدیم و اموال و جهات اهل فضل را عرصه نهب و تاراج گردانیدیم. بروج
قلعه مانند خاک راه هموار شد. بالاخره کار سرخ پوستان به اظطرار انجامید و سپاهیان
دشمن گریز بر ستیز اختیار کردند . والله اعلم بحقایق الامور و هو علیم خبیر بذات الصدور
، " باری ، در طی جدال و قتال ۷۷ تن از جوانان ناکام و رشید مام میهن ما در حالیکه
سرود انقلابی " چو میهن نباشد تن من مباد" را می خواندند به خاک و خون در غلتیدند
و شربت شهادت را لاجرعه سرکشیدند و بطور کلی تصدق شدند . ولیکن عاقبت
سپاهیان دلیر بی باک ما چشم زخمی عظیم به دشمن وارد و از کشته آنان پشته
ساختند و بمصداق آیه کریمه : " کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره." به درون قلاع و
استحکامات آنها رخنه کردند . دشمن ناچار سر فرودآورد و تسلیم بلاشرط گردید . از
جمله غنائمی که نصیب قشون ظفر نمون شد ۹۰ چرخ دورانداز یازده هزار تیر پولاد و
صدقاروره بنزین دشمن سوز و صدخروار کوس رعد آواز و صدپرچم زرین و سیصد نقاب
تیز چنگ با بیل و کلنگ غیره بود . برای نمونه اسلحه و حشتاک " قانون" را به پیوست

با همین رزمنه و ارسال میدارد و با اسلحه نامبرده کافی است که ربع مسکون را در یک چشم بهم زدن تسخیر بفرمایند . اما چه نشسته آید ؟ این سرزمین پهناوری که بدان دست یافته ایم ، بقول اهالی آنجا تاکنون گمنام و ناشناس و مساحتش بی پایان است وینگهء دنیای قدیم بشمار میآید . همچنانکه پر است از فراوانی و اطعمه و اغذیه و اشربه و ادخه و سیگارتهای اعلا و کواکولا و سقز و سیب زمینی و ابریشمی و نایلون و خاک طلا و کلوخ نقره و اینچور چیزها . - خوشبختانه مردم هالوئی دارد که میتوانیم از گردهء آنها کار بکشیم و پدرشان را در بیاوریم . اینها را مورخین بیسواد و جغرافی نویسان دیمی " سرخ پوست " نام نهاده اند و حال آنکه بموجب تحقیقات علمی بسیار دقیقی که اینجانب بعمل آورده است ، پوست این مخلوقات از پنیل لاروچینی فغفور سفیدتر است . با این تفاوت که برای خود شیرینی و تقرب بدرگاه حضرت رسالت پناهی و به احترام عنعنات ملی ، تن خودشان را با گل ارمنی سرخ کرده اند ، تا باین وسیله کاشفین ساده لوح را گمراه سازند و به آنها تهمت سرخ پوست زده شود و اولویت نژاد اروپائی مسجل گردد. باری عرب سگ کیست و عربستان چه صیغه ای ؟ و اولاً که از دولت سرقانون کسی جرات نخواهد کرد که نگاه چپ به سرزمین مقدس ما بکند. ثانیاً چشم شیطان کوروگوش شیطان کر، بفرض هم که خدای نکرده عربها دوباره اندلس را گرفتند ، تازه همه اهالی ربع مسکون هم که باینجا کوچ بکنند ، هنوز گنجایش پنج برابر آنها دارد . لذا استدعای عاجزانه آنکه : هرچه زودتر عده ای سیاه برزنگی برای تولید تفرقه نژادی و یک دوجین کشیش کارکشته با دوستاق بان و متخصصین شکنجه و هرچه دزد و خونی و جاروکش و پاچه ورمالیده و ماجراجوست برایمان بفرستید تا دخل اهالی محترم اینجا را بیاوریم و ضمناً نژادی جانی بالفطره پدید آید اندر میان که اهالی اینجا بعدها خودشان را با خلوص نیت و صدق عقیدت Jehnny بنامند . ناگفته نماند که من برای این سرزمین مشغول تهیه نقشه نظم نو و دموکراسی تازه درآمدی هستم که تا دنیاست دست نشانده ، بماند . عجالتاً برای شروع بموجب آیه شریفه : " فخذوهم و اقلوهم حیث ثقتموهم و اولئکم جعلنا لکم علیهم سلطاناً " مبینا . " حکم قتل عام اهالی را صادر کردم .- در این گیرودار ، زیاده از پنجاه هزار کس نقاب ترا . بر عذار گلغام کشیدند و عالمیان را در فراق خویش قرین ناله و زاری و تشویش گردانیدند . این شد که رقم عفو بر جریدهء جریمه بر مخالفان کشیدم و برای بازماندگان رژیم هوا سیل را پیشنهاد کردم تا باد بخورند و کف صادر بنمایند . (نباید اشتباه کرد که هوا سیل را عموماً " حواصل مینویسند ، ولیکن اصل این لغت هواسیر بروزن بواسیر است . زیرا این مرغ از هوا سیر می شود و آنها تبدیل به کف می نماید.) بهر حال باید کاری کنیم که اهالی اینجا برای ما جان بکنند و کار بکنند و به دعاگوئی ذات اقدس شهرپاری رطب اللسان باشند . همچنین بازداشتگاه هائی با آخرین وسائل مرگ برق آسا تاسیس مینمایم و سربازانی بر آنها میگمارم با علامت U.S.A که خلاصهء : " افسران سنده زاد اونور دریاها . " باشد و رساله ای در علم کینهء شتری و فن شریف داغ و درفش تالیف کرده ام که صدور اجازه ء چاپ آنها از متخصص فقهیات وزارت فرهنگ و جاسوسان محترم شهربانی خواستارم تا هر چه زودتر در دسترس کشورگشایان محترم میهنم بگذارم .

ضمنا" استدعای عاجزانه دارم، فرمانی بمضمون ذیل شرف صدور یابد که از این پس ، بیاس کشفیاتم ، این سرزمین ناچیز که به ینگهء دنیا معروف است " کلمب آباد" نامیده شود . در خاتمه معروض می دارد که فدوی قضیه فیزیکی محیرالعقولی در این سفر کشف کرده ام که بعد ها با اسم قضیه " تخم کریستف کلمب " معروف خاص وعام خواهد شد. استدعا دارم مقرر فرمائید این اختراع بزرگ را بنام خایهء حقیر در تواریخ ثبت نمایند و امر بندگان اعلیحضرت همایونی را بوسیلهء کبوتری برق آسا به جان نثار ابلاغ کنند. امر مبارکست . سپس ناخدا کلمب فرمان داد لوله چرخدار را باضافه هفت نفر بومی که متخصص پر کردن و در کردن آن بودند ، بعنوان مستشاری در رزما و قرطاجنه بگذارند و بسوی اندلس روانه بشوند .

بعد بموجب آیه کریمه : " فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث و جدتموهم ولاتخذو انهم ولیا" ولانصیرا" حکمی صادر کرد تا همه اهالی آن دیار را اول شکنجه و بعد هم قتل عام کنند و دارائی آنها را بنام بشریت و آزادی و تمدن پراکنی و عدالت اجتماعی و مذهبی دموکراسی قدیم و جدید بچاپند و بازماندگان آنها مجبور بودند از کدیسار و عرق زهار شب و روز کار بکنند و دسترنج خود را تقدیم خاکپای ناخدا کلمب بنمایند. مخصوصا" دستور داد پوست سردودمان سرخ پوستان را کنند و روی دنبک کشیدند و گوشت و استخوانش را هم در دیگ آبجوش انداختند همینکه خوب مغز پخته شد آنرا جلو کچل کرکسها ریختند . ضمنا" قوطی محتوی کانتاریدین را از حبیش در آوردند و دوباره به کلمب پس دادند . القصة ، صبح زود جارچی راه میافتاد و بیخود فریاد میکشید : " مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد، " اما کسیکه مزد نمیگرفت کسی بود که کار کرده بود. مردم هم چون فارسی سرشان نمیشد و بعلاوه همهء لغت ها معنیش وارونه شده بود ، گمان میکردند این یکجور افسون و یا فورمول جادوگری است که برای دفع گزند جن و پری موثر است . فقط روز های یک شنبه تعطیل عمومی بود و برای سرگرمی اهالی ، یا مسابقهء شترتازی را ترتیب دادند . توضیح آنکه : چون اندلسی ها تخم تابسم الله و یا حرامزاده بودند، (یعنی قبل از اینکه کمپانی لیمتد اسلام اختراع بشود همهء مردم تخم نابسم الله بوده اند و شیطان بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در تولید مثل آنها شرکت داشته است.) و خشونت و بدجنسی را از اعراب به ارث برده بودند، این بود که گاو و اسب یعنی دو جانور عزیز دردانه آریائی ها را در میدانهای مخصوص تحریک می کردند و بجان یکدیگر میانداختند و فی المجلس آنها را قتل عام میکردند . اما در ینگه دنیا که وارد شدند ، از کینه ای که به اعراب میورزیدند ، بجای اسب شتر جمازه که جانور مقدس اعراب بود با گاو یالدار که جانور سوگلی اهالی آن سامان بود بجان یکدیگر میانداختند و بعد هم در ملاء عام شتر را با نیزه نحر میکردند . حالا گور پدرانلسی ها و کثافت کاریهایی که کردند تا امر تقیه را بروز امروز نشانندکه نشانند این دیگر از موضوع ما خارج است .

اینها را اینجا داشته باشیم ، به بینیم چه بسر لوله و یا توپ رضی الله عنه آمد . اگر خوانندگان گرام فراموش نکرده باشند ، سابقا" اشاره کردیم که یکی از اجزای جدائی ناپذیر توپ مرواری ، ماده ای بود بنام کارتاریدین که عصارهء همین مگسهای کانتارید

اسپانیولی است که ناخدا کلمب از حبش و یا درست تر بگوئیم: از جیب زیر جامه اش درآورد و به رئیس قبیله داد که مثل مهرگیاه و مهرهء مار و کس گفتار خاصیت شهوت انگیز دارد . حالا خودمان تعجب میکنیم : در صورتیکه ناخدا کلمب این تحفهء نظنز را نخستین بار به ینگى دنیا برده بود، چطور ممکن بود که زرادخانه چى هاى بومی کستاریکا این ماده را قبلا در آلیاژ لولهء توپ بکار برده باشند؟ البته وظیفه اخلاقی مورخ است که از لحاظ بیطرفی این مطلب را مطرح بکند. متأسفانه ، در این باب اطلاع کافی نداریم و باید اقرار کنیم که چون نسبت به وجود این ماده هم شک داریم احتمال قوی میرود که عصارهء همان سیگار ماری یوانا و یایوهانبین باشد که بر عکس کوکائین تولید شهوت میکند. ولیکن یوهانبین را سیاهان افریقا بعدها با خودشان به امریکا بردند. بهر حال ، این موضوع را بقید احتیاط تلقی می کنیم ، دیگر خوانندهء گرامی خود داند ، یادممان رفت بگوئیم که وقتی ناخداکلمب این توپ را دید به شگفتی اندر شد و به ایتالیائی که زبان ناخواهریش بود گفت : Canonne لغت Canon فرانسسه همان کائن یونانی و زاکن روسی یمعنی قانون است که عربها چون از بیخ عرب بودند ، ناچار برای اینکه شیر فهم بشود معریش کردند. (اما هیچ ربطی با سازی که قانون مینامند ندارد.) باری، کلمب بزبان بی زبانی میخواست بگوید: " هر کس توپ دارد ؛ قانون هم با اوست . " بعد ها ناپلیون همین جمله را دزدید و مسخ کرد و گفت : " حق تخم لق است ، حرف حق از دهنهء توپ در میآید . " بهر حال اسم تخمی " قانون " روی توپ ماند. ولیکن هنوز پای این بخوبریده ها و دزدان ودربائی به خلیج فارس باز نشده بود و رنگ مروارید را در خواب هم ندیده بودند تا این توپ را " قانون مروارید" بنامند .

باری بهر جهت ، زمانی که ملوانان اندلسی بهزار زحمت این توپ را بجای خلیفه المستاصل من الله ، لای نمد پیچیدند وتوی رزمنه و باربندی کردند . و هفت نفر قانونچی و یکنفر کشیش و یک جادوگر و مترجم جهود را از زیر قرآن و قلعه یاشین گذراندند و در رزمنه و جای دادند ، کشتیبانان گروهی از زنان فاجرهء بومی را دزدکی وارد رزمنه و کردند . بادبان را برافراشتند و قطب نما را میزان کردند و رزمنه و سوت کشید و براه افتاد . هنوز چندان از ساحل دور نشده بود که معلوم نبود چه شیطانی زیرجلد این موجودات معلوم الحال مادینه رفت. افتضاح غربیی بپا شد. زنهای فاجره لوله را از لای نمد در آوردند و روزها کتاب ویس و رامین و کاماسوترا و الفیه شلفیه میخواندند و شبها بالولهء این توپ الله کلنگ بازی و کرم کشی میکردند . بطوریکه کشیش و جادوگر و ملوانان ، اخلاقشان پاک فاسد شد واز صراط مستقیم بکلی منحرف گردیدند . رزمنه و قرطاجنه و کاشف ینگى دنیا معروف به " کلمب آباد" از بسکه تویش کثافتکاری کردند، میدل به بزمنا و گردید . آنقدر در آن اشربه و اطعمه وادخنه صرف شد و لهو لعب و سحق و ملامسه انجام گرفت که ریغ ملوانان محترم درآمد . بطوریکه اگر از بالا دماغشان را میگرفتی ، از پائین جان به جان آفرین تسلیم میکردند . حالا دیگر چه دردسرتان بدهم، همینکه رزمنه و قرطاجنه بعد از هفت هفته مسافرت کنار لیسبن کرسی نشین پرتقال که آنوقت مردم از روی نفهمی و بی اطلاعی از علم شریف جغرافیا این کشور را لوزیطانیا مینامیدند لنگر

انداخت ، سرنشینان آن همچنان مستان طافح در هم میلولیدند و بزبان بی زبانی میقولیدند: " خوشباش دمی که زندگانی اینست . "

حالا از اینجا بشنوید که پادشاه لوزیطانستان اعلیحضرت دسپراتوس Desperatous که تازه سری توی سرها آورده بود میخواست اظهار لحنیه بکند و بتقلید ملت دوست و همسایه خود اندلس جهان گشائی هائی بنماید تا بتواند بگوید : " ما هم برای خودمان گهی هستیم ، " ظاهرا با برادران اندلسی خود لاس میزد ، اما در باطن به خونشان تشنه بود. آمریق و صیوص دریاسالار لیسین و Fleet Home بمحض اینکه شنید رزمنه و قرطاجنه در آبهای سرقباله میهنش لنگر انداخته است ، برای سرکشی و بازرسی بهداشتی و اخلاقی وانظباطی ، بدو بدو به سراغش رفت . بعد از آنکه یک جلد ترجمه عربی تورات هفده منی عهد عتیق به خط بایسنغر آورد و مهر کرد و سوگند وفاداری غلیظی به خدا و شاه و میهن (که حروف اول آن به صورت خشم در میآید) خوردند ، چند تا غرابه شراب پرتو Port عالی بناف سرنشینان رزمنه و بست . وقتی خوب کله پا شدند ، یواشکی دست کرد در جیب مترجم مخصوص و پیام ناخدا کلمب را درآورد . مهرش را شکست و با چشم های ناسور سنده سلامی خود آنرا بزحمت خواند و اتخاذ سندکرد که خمس ربع مسکون بنام " کلمب آباد" کشف شده و از همه مهمتر ، " قانونی " برای پادشاه اندلس فرستاده اند که میتواند با آن در یک لحظه باقی دنیا را کفکمه بکند. با خودش گفت : " چه مردی بود کز زنی کم بود؟ چرا من اسم وامانده ام را روی باقی ربع مسکون نگذارم که جاویدان بشود ؟ الان منم اقدام مقتضی برای خدمت به میهنم بعمل میآورم تا اسمم را مثل این مردکه نکره خمس مسکون را بنام نجس نجس خودش معروف کرده ، لااقل منم بیک قسمت دیگرش میدهم . " فوراً " زنگ زد ، اسب باد پیمایش را که از تخم وترکهء شبذیز بود زین کردند . سوار شد و بی محابا تا کاخ ابیض یکنفس تاخت . با وجوداینکه اسم شب رانمیدانست ، یکسره دوید توی اطاق نشیمن ذات اقدس شهریاری دسپراتوس . در اینوقت اعلیحضرت داشت مطابق دستور کتاب " علاج الاسقام" روی بواسیرش را که قبلا" زالو انداخته بود ضماذ توأغچ میگذاشت . از گشتاخی دریاسالار خاطر ملوکانه سخت بر آشفت ، اشاره به میرغضب باشی کرد که سر دریاسالار را دردم از تنش جدا سازد . دریاسالار گفت : " اعلیحضرتا قبلهء عالم سلامت باشد ، بنده از راه دیوئی به بواسیریوسی ذات اقدس شرفیاب شده ام . " غریب اینست که اداء این سلام همان و جادرجا بهبود سنده سلامش همان . لکن افسوس که میر غضب باشی مهلتش نداد و سرش را بی درنگ ختنه کرد. در حالیکه آمریق و صیوص بزبان حال میسرود ، بیت:

چرا عمر دراج و طاووس کوتاه؟ چرا مارو کرکس زید در درازی؟

ناگفته نماند که مرحوم آمریق و صیوص شاعری شیرین سخن بود و قبل از اینکه رخت بسرای عقبی بکشد قصیده ای در مدح بواسیر ملوکانه سروده بود که این چند بیت از آن بدست ما آمد. نظم : ذات شاهانه چون یبوست یافت ، گشت مون مبارکش خونی ، بسکه در مستراح شاهنشاه ، زورزد همچو مرد افیونی ، پاره شد مقعد همایونش ، از یکی سندهء همایونی . باری ، همینکه آتش خشم ملوکانه فرو نشست ، چون سواد

حسابی نداشت (زیرا نمی توانست لغات استخودوس و ذوسنبطاریا وقشعریه وملاقه و جلیذقه و قزلقورت را با املاى صحیح بنویسد.) خوش نویس باشی دربار را فوراً احضار کرد خوش نویس باشی که خط بسیار شکیلی داشت و در دایرهء نونهائی که مینوشت همیشه سه نقطه بیشتر جا نمی گرفت و جملات تملق آلودغلبه سلمبه بی معنی فراوان از برداشت زیرکسی با اهل بیت اظهارش خوابیده بود ،بضرب دگنگ با پیرهن وزیرشلواری یه حضور شاهش بردند. اوهم خر شد و پیام ناخدا کلمب را از سیر تا پیاز، از زبان ایتالیائی که زبان خواهرخوانده اش بود بزبان شوهر ننه اش لوزیطانی سره برای شاه ترجمه کرد و موردتفقدات مخصوص ملوکانه واقع شد. ولیکن اعلیحضرت از شتابزدگی خود منفعل و خجل و از کرده خود پشیمان شد و نشستنکی فرمان عفو عمومی برای اهالی ینگى دنیا صادر کرد. بشرط اینکه بیاس جاسوسی میهن پرستانهء دریاسالار ،از این بعد اسم آمریق و صیوص را روی قارهء ینگى دنیا بگذارند. (جای بسی تعجب است که اهالی محترم ینگى دنیا هم بی چک و چانه زیر بار رفتند واحمقانه با آنکه ناخدا کلمب کبوتر آزادی و دموکراسی وکاشف آنجا بود، این اسم نخاله را بریش گرفتند و اسم دریاسالار لوزیطانی را روی قارهء خود گذاشتند تا روحش در آندنیا شاد بشود.)

دسپیراتوس که جرثومهء گند دماغ از خود راضی و ماجراجوئی بود و شرح حال رستم را در کتاب " مرآه الکذب " بدقت خوانده بود ، خیال جهانگشائی در کله میپروراند . چند پک جانانه بیک سیگار تاج مشتوک داززد تا حواسش سرجا آمد و فوراً" شورای عالی نظامی تشکیل داد و درنتیجه حکم صادر کردکه چون پای منافع حیاتی ومصالح عالیهء کشوردرمیانست واسرار نظامی نیاید جائی درز بکند ، لذا خوش نویس باشی که دهنش لق بودو همچین تمام سرنشینان رزمنه و قرطاجنه را به بهانهء شرب خمر و فقاغ پرتو برای عبرت سایرین ابتدا حد بزنند و سپس سرشان را از تن برگیرند.باری اعلیحضرت تصمیم گرفت ابتدا کلمب آباد را از چنگ اندلسی ها دربیآورد و بعد هم حقه سوار بکند و با اسلحهء سهمناک " قانون " دخل ربع مسکون را بیآورد . لذا لباس غضب بر تم استوار فرمود و روی مبارک ترش نمود و سوگند آبداری بدین مضمون یادکرد که : " ایهاالناس، ما فاتح ربع مسکون که همهء اجدادمان پشت اندر پشت قبل از هبوط آدم ابوالبشر تا امروز همه سلطان بن السلطان و خاقان بن الخاقان بوده اند و لباس های زوروق زده میپوشیدند وتاجهای جواهرنگار بسرشان میگذاشتند ، به پدر خدا و پسر او که هر دو در ملاء اعلا سرگردانند و روح القدس که مکانش بر مامعلوم نیست و بنان مقدسیکه فطیر است و ایضا به خون عیسی علیه السلام که از شراب ناب است و گیسوی بریده مریم مجدلیه که فاطمه فیل فکس آنزمان بود قسم ... همین الان لشکری جرار بفرستم که علاوه بر خمس مسکون ، هفت پرکنهء هند را با مردمان وحشیش که بجای پرتقال موز ولوز ونارگیل وازگیل و زنجبیل و هللیله و روغن شمیللیله و زنیان و ادیان و مامیران و فوفل و فلفل و هل و میخک و دارچین وانقوزه زهر مار میکنند و از اخلاق جدید ودموکراسی و علم وتمدن غرب وفرهنگ ومذهب و ماتریالیسم جغرافیائی و مرکانتی لیسم بی خبرند ، بهشت عنبر سرشت بکنم . زیرا پدر ، که در آسمانهاست خوش نمیدارد که ما از همهء

مزایای علم و فرهنگ و تمدن و اخلاق و آزادیچگی و روشنفکرچیگی و دموکراسچیگی و مبارزه چیگی و هوچیگی برخوردار باشیم و آنان نی، گواه با همین اسلحه قانون می باشد که بطرز معجزآسا عنایت الهی در کف کفایتان گذاشته است . زنده باد آزادی ، مرگ بر عمال ارتجاع که بما باج و خراج نمیپردازند و حضرت پاپ را برسمیت نمی شناسند . جاوید باد هر چه کشیش است و پاینده باد شکنجه های استادانه آنها. زنده باد خودم ، شراب برای همه ، پرتقال برای همه ، قانون برای همه ، " این خطابه آتشین در میان کف زدن ممتد حضار قرائت شد .

توضیح آنکه : ذات ملوکانه درنظر داشتند اول فقط یک سوگند کوتاه میل فرمایند ، ولی بعد چانه شان گرم شد و قسم ایشان بیک سخنرانی محیرالعقول میهن پرستانه مبدل گردید. ما سعی کردیم عین متن لوزیطانی آنها از روی نسخی که درکتابخانه های ملی غرناطه و قسطلونه و اشبیلیه و جلیقیه و طلیطله و القنطره و اشبونه و بارثلونه و برغس و طبرق و مبرالحکیم وجود دارد استنساخ نمود ، پس از مقابله و تصحیحات و تعلیقات و حواشی لازمه درمعرض استفاده و استفاضه قارئین گرامی بگذاریم . بدبختانه چون از بیخ عرب بودیم واز لسان عذب البیان لوزیطانی اطلاع کافی و شافی نداشتیم، این بودکه بترجمه اش اکتفا نمودیم. امید است که همگان را مقبول و مطبوع افتد . بار فورا شب شش گرفتند واسم رزما و قرطاجنه را " لوزیطانیا " گذاشتند وناخدا و اسکود وگاما را که از زور شجاعت و دلاوری داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر نمی دانست و بوقت پیکار وتیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت میتوانست وهر وقت بر صف اعدا میتاخت بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک میانداخت و هر پهلوانی که با آن یل پیلتن در میآویخت اگر خود کوه آهن بود از هم فرومیریخت و بر هر صف دشمن شکن متوجه میگشت اگر همه سد سکندر بود اجزایش را از یکدیگر میگسست بفرماندهی کل آن رزما و نامزد گردانیدند و به دریافت لقب امیرالبحر که گویا دریاسالار باشد مفتخر نمودند و بعنوان وزیر الوزرای خود مختار کشتیهای اعزامی روانه ینگى دنیا کردند. تا بوسیله " قانون" اول ناخدا کلمب را سمبل بکند و بعدهم خطهء ینگى دنیا را باضافه هفت پرکنه هند زیرنگین دسپراتوس بیاورد . قشونی که باو دادند مرکب بود از اکراد و الوار و سیلاخوری و بخوبریده و قداره بند و دزدان دریائی و سیاه افریقائی و محکومین به حبس ابد که با زن و بچه و زال و زاتول از میان قلعه یاسین گذشتند و" یاهو " کشیدند و توی کشتیهای اسقاط چپیدند. در ضمن چون قوت غالب اهالی لوزیطانستان پرتقال بود، اعلیحضرت چندین صندوق پرتقال برای توشهء راه به آنها اعطا فرمود . باری با موافق وزید، بادبانها را افراشتند و کشتی ها براه افتاد . این را داشته باشید تا به بینیم چه بروز پهلوانان داستان ما آمد.

روزهای اول دریا بسیار آرام بود دریاسالار و اسکودوگاما از شنگولی در پوست نمیگنجید و هر شب در خواب میدید کریستف کلمب تخم مرغی در دست دارد و او با ساطور سریش را از تن جدا می کند . ناگهان طوفانی عظیم برخاست و کشتیها گه گیجه گرفتند واز آن ببعد دیگر نمی دانستند بکجا میروند . واسکودوگاما خیالاتی شد و شبها خواب آشفته میدید : دائما" در عالم رویا بنظرش میآمد که تخم شترمرغی در دست دارد و

کریستف کلمب با گریزی آتشین برفرقش مینوازد . خلاصه اینکه هیچ کس نمی دانست کشتیها بکجا لنگر خواهند انداخت . همینکه هوا دوباره به خوبی گرائید ، در رزمنا و لوزیطانیا که حامل قانون و یا توپ بود ، قشقرق عجیبی بپا شد : تسولات شیطانیه و تخیلات نفسانی بر سرنشینان آن غالب گردید ، زنها یائسه آبستن شدند و دختران نه ساله شوهر کردند و مادینه های نروک هم از صبح تا شام عور و اطوار میریختند و قرو غربیله میآمدند و برای انبساط خاطر، کتاب ویس ورامین و کاماسوترا و الفیه شلفیه میخواندند . اتفاقاً زد و سیراب سلطان، زن شادروان آمریق و صبوص که متعهء واسکودوگاما شده بود . یک شکم دوقلو زائید . دریاسالار ازین پیش آمد سخت نگران شد . لذا عوض اینکه به ینگه دنیا برود ، سرخر رزمنا و را کج کرد و در کرانهء جزیرهء هرمز لنگر انداخت .

واسکودوگاما اول ترسید پیاده شود، لذا جهودی شمعون نام که بلباس مبدل کشیش در آمده بود واسمش را با باسیمون Pere Simon گذاشته بود و زبان آرتک که زبان دریاری ینگه دنیا بود مثل ابن بطوطه حرف میزد، کتاب توراہ جیبی که در بغل داشت درآورد واستخاره کرد . از قضا ، کتاب حزقیال نبی باب چهارم آمد ونوشته بود: " و قرصهای نان جو که میخوری آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی پخت . و خداوند فرمود: بهمین منوال بنی اسرائیل نام نجس در میان امتهائیکه من ایشان را بمیان آنها پراکنده میسازم خواهند خورد . " دستی بریش بزیش کشید و گفت : " از اینقرار نانم توی روغن است ، " سپس صلیب بدست وارد بندر شد . خودش را لوس کرد، به اهالی خیرمقدم گفت و با همه بزبان آرتک چاق سلامتی نمود. فرخشاد ناخدا سالار آنجا را شک برداشت چون شب قبل شخص مجهول الهویه ای که لهجهء خارجی داشت اختراع او را بوده بود واین اختراع عبارت بود از قوطی مخصوصی شبیه تله موش که در قبر پهلوی مرده میگذاشتند واین آلت خودبخود میپرید و خایهء نکیر و منکر را شب اول قبل میقایید . این بود که ظنین شد و یخهء چرکین بابا سیمون را گرفت و با پس گردنی او را نزد هرمزان استاندار استانداران جزیرهء هرمز بود . منجمین و ساحران و جن گیران لوزیطانیه که سرناخدا سالار را دور دیدند، این پیش آمد را بفال نیک گرفتند . منجم باشی رزمنا و ورملا و اسطرلاب دید، به پابوسی امیرالبحر شتافت و عرض کرد " طالع دولت روزافزون ما در غایت قوت است اختر شوکت دشمن در نهایت ضعف . " کشیشهای متخصص مراسم عقد و زایمان و اعتراف و مرگ و میر که این سخن شنیدند قند توی دلشان آب شد و به مصلی رفتند و شکر حضرت باری را بجای آوردند . (فراموش نشود که کشیشها و آخوندها در آنزمان هم ستون پنجم اشغالگران خونخوار فاشیستی بودند و بمحض اینکه سر و کله شان از دور پ یدا میشد ، مردم ماستها را کیسه میکردند و پیه همه جور پیش آمدهای شوم را به تنشان میمالیدند .)

باری ، پس از این واقعه ، ماجراجویان و جانپان و دزدان دریائی لوزیطانستان بی سرخر پیاده شدند و پرچم دولت ابد مدتشان را جلو بندر به اهتزاز در آوردند . دریاسالار واسکودوگاما برای اینکه آیه شریفه " عقربک تاریخ بعقب برنمی گردد . " دروغ از آب درنیاید ، گزارشی برای دسپراتوس باین مضمون تهیه کرد : " الهی نه بنام تو ، بلکه بنام

عیسی مسیح، خداوند نجات دهنده ما که در آسمانهاست، درود بی پایان و حمد بیکران شهنشاهی را سزاست که ربیع مسکون بی چرا و چون، به کف کفایتش جنات نعیم و حمیم قهرش مرطاغیان ر نار جحیم است. ملکا، پروردگارا، جبارا، قهارا، غدارا، خدایگانا، تیغت براودشمنت فناباد، اما بعد: همینکه به روز میمون و ساعت فرخنده بادبان برافراشتیم و قصد بلادینگی دنیا کردیم، پاسی نگذشت که ابری هیولا، چون کوه هیمالایا از کرانه آسمان برآمد و طوفانی عظیم برخاست. از غریو تندرو غرش برق ولغزش کوه، جهان چون شب ظلمات تیره و تار گشت. ناگاه اژدهائی سترگ پدید آمد که از چشمش دود و آتش بر میآمد واز کامش ریم و نار جحیم. پهنای وی سیصد فرسنگ بود و درازای او را خدا میدانست. چنان نعره بر کشید که از نفیرش لرزه بر اندام لشکریان افتاد. من گفتم: " نترسید و تماشا کنید، هیچ زبان نخواهد رسید. زیرا ما برحقیم و برای سرکوبی غاصبی چون ناخداکلمب میرویم." اسم اعظم خواندم و بر او دمیدم. لیک آتش گرم من بر هیزم تر وی اثر نکرد. دم در کشید و همچنان حضرت یونس که در دل ماهی شد، جمله کشتیها را فروداد. چون دیدیم که در شکم مار گرفتار آمده ایم، همه بسجده اندر شدیم و شکر حضرت باری را بجای آوردیم و دانستیم که خدا کریم و رحیم است اما آزمایشها خواهد کرد، چنانکه بر ایوب پیغمبر صلواہ الله و سلامه علیه گذشت. مدتی بر این برآمد، از کشتی ها پیاده شدیم و درشکم اژدها به سیروگشت پرداختیم. جایتان خالی جایی بود بس فراخ و شگرف همچون دز اشکفت دیوان بود. بهر سو نگران بودیم وانگشت حیرت بدنجان گزان. دالانها و دهلیزهای مصفا و کاخها و بساطین زیبا گسترده داشت. تاگهان سواری از جانب مسجد خرابه های بیرون جست و قصد ما کرد: مبارز میطلبید، خفتان در برو کلاه خود فولادی بسر داشت. اسب بادپائی سوار بود وتیغی هندی بر میان ونیزه ای بردست داشت که هر گاه برسنگ زدی گذر کردی. چپ برخانه زین نشسته بود، مرکب برانگیخت تا در میان برابر من رسید. پناه به خدا بردم که ارحم الراحمین است. خواستم با خنجر چون خیارتر دو نیمش سازم، لکن تیر را بر چله کمان نهاده زه را کشیدم و شست رت از تیر رها کردم. تیر غرش کنان از مهره پشت وی گذشت و به اسپرز آن پتیاره کارگر افتاد. اژدها عاجز شد که: " چه بلاخورده ام؟ " در تب و تاب آمد. من ولشکریان فوراً بر گشتیم و بر کشتیها نشستیم. اژدها که دید طعمه زیانکار است و آزارمیدهد، ما را کنار جزیره ای از اقلیم پنجم قی کرد و با نهیبی صاعقه آسیاک موی ازرها خویش کند و بسوی من پرتاب کرده این موی را در آتش افکن، دردم به مددی خواهم شتافت." و خود ناپدید شد.

این جزیره را که اکنون هرمز مینامند، در طلسم فولاد زره واکوان دیوار وروره جادو بوده، تمام ساحلش مسلح بود به قلاع و بروج محکم شده با ملاط و ساروج مانند بیضه مرغ سپید، که پای موریر آن میلغزید. همینکه در کنار جزیره لنگر انداختیم، هفت خوان رستم را بچشم خود دیدیم و دام زنگوله دیو و علیقه جادو را در نوردیدیم. چنانکه فردوسی طوسی افغانی علیه الرحمه فرموده:

" چو مردم نماند، آزمودیم دیو
 که دیگر که این دیونا سازگار،
 چنین جنگ و پیکار و چندین غریو،
 به تن سهمناک است و چیره سوار

خلاصه ، پس از هفت شبان وهفت روز پیکار خونین که با دیو و جادو گرو اژدها و سیمرغ و دوالپا و نسناس و سندیاد دریائی و عفریتیان و جنیان و پریان و از ما بهتران در پیوست . طلسم جزیره شکست و پیروزمندانه با لشکر و خواص و سرهنگان وارد هرمز شدیم . خیمه و خرگاه بزیدیم و ضیافت تیار فرمودیم کردن. سفرهء زربفت گسترانیدند و خوانسالاران کاسه های پشمی و بلورین و با رفتن و حلوهای رنگارنگ و لوزیات طرح طرح و میوه های گوناگون به پیش نهادند . بعد از آن ، بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گلفام اشارت کردیم . مجلس عیش و نشاط برپا شد . ساقیان زهره جبین در لباس های سندس و استبرق و حور عین کامثال اللوء للوء المکنون اقداح راح ریحانی در گردنش آوردند و مغنیان طرب ساز و سازندگان نغمه پرداز ، آغاز نواختن چنگ وعود و ارغنون کردند . هنوز سلاح و سرهنگان و نقیبان و یساولان و هیبت کافران و دبدبهء فرعونیان که از حد و حصر بیرون بود، چون برق لامع می گذشتند و دسته ای چون باد صرصر. با خود گفتیم : " جل الخالق ، الهی تو آگاهی و عالم السرو الخفیاتی ، " که ناگاه لشکر دشمن اندر رسیدند و به پیشگاه ما آمدند و دسته دسته و گروه گروه سر اطاعت و عبودیت و انقیاد بر زمین سوختند و گفتند که : " از زمان حضرت آدم عنیه السلام ابی یوم الحاضر ، این جزیره در طلسم دیوان یوده است و کیومرث و افراسیاب تورانی هم نتونستند طلسم اینجا را شکست . " و شکر حضرت باری بجای آوردند .

" اما در خواص این جزیره : دیاری است دلگشا و سرورانگیز و جان فزا و فرح آمیز . عذوبت ماء و لطافت هوا و نزهت بساتین و طراوت سبزه و ریاحین این سرزمین را قیاس نتوان کرد . رشته جبالش سلسه جنبان عقل و دین و دره و ماهورش رشگ خلدبرین . منظرش بدیع و مرتعش وسیع ، هوایش همیشه بهار، زمینش چمن و گلزار . خیابانهایش فراخ ، قصورش گستاخ . خلاصه ، سراسر باغی است چون گلستان ارم ، آراسته به درختان نارنج و لیمو و شفتالو و گل مریم و کاملیا و عقاقیا و زمینش پوشیده از سنبل و قرنفل و بر شاخ درختانش هوبره و بلبل . آسمان روشن و صاف ، افق جوشن شفاف . مرغان و هزار دستان بیشمار با ننگ بر آورده بزبان فصیح تسبیح می گویند : " لا اله الا الله ، محمد رسول الله علی ولی الله حقا " حقا ، سنگریزه ها از لعل و یا قوت و در یتیم و زبرجد و مرجان ، کنگرهء قصرها از گوهر شب فروز و فیروزج و مروارید غلطان. سه جوی دروی روانست : یکی از خمرو یکی از شیر و یکی از انگبین . حوران شیرین بیان و عورتها ی چرب زبان هرمز زنجیر خاطر و بلا ی مسافرنند. بیت : چشم مسافر چو بر جمال وی افتاد، عزم رحیلش بدل شود به اقامت . ولیکن مردانش کافر حربی ، زنار بر میان و کف بر دهان ، کفر گویان و پایکوبان بر کوی و برزن دوان می باشند و سلامشان " بند از آسان ، است. اما در جهت وضع نظامی این جزیره سهمناک دژی است که کلید هندوستان و ایران و توران و چین و مهاچین و جابلقا و جابلسانست . این بود اندکی از هزار و ممشتی از خروار از آنچه بر سر این حقیر فانی جانی گذشت . حال خاطر عاجز مبارک تصدیق خواهند فرمود که با چنین ماجرا غدر فدوی خواسته است و حمله به ینگی دنیا و دستگیری ناخدا کلمب ، عجالتا" امری است بس دشوار و بلکه بی رودرواسی محال . اکنون که زندگی جزیره بحال عادی بر گشته ، دستور دادیم قانون را

در بندرگاه نصب کردند و گردن دریا سالار این جزیره را از بار سرسبک ساختند . و بومیان را بمصداق آیات ربانی و کلمات سبحانی " قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و لا بالیوم الاخر و لایحرمون ما حرم الله و رسوله ولایدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صا غرون." هر کس جزیه پرداخت جان بسلامت برد و دیگران را به تیغ بیدریغ گذرانیدیم ، بمضمون آیه کریمه: " اقتلوا المشرکین کافه ." زیرا که مرگ ارزان بودند و بر ما واجب است که مشرکین را قلع و قمع بکنیم و همچنین دستور دادم اموالشان را چپاول کردند تا مشمول نظر عاطف پادشاهانه گردند. ولیکن چنانکه خداوند خدا در سفر اعداد فرمود: " واز زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او همسر نشده برای خود زنده نگاهدارید ." این بود که زنان زیبا و دختران رعنا و نیکولقا را به سپاهیان سپردیم تا کام دل برانند و چهار صباح عمر را به خوشی و شادی بگذرانند . اما نکته مهم این که هفتاد نفر از سرنشینان کشتیهای اعزامی که بیشتر آنها از ضعیفه های فاجره بودند و بر خلاف مقررات نظامی حسن اخلاق از ایشان مشاهده شد ، در کشتی محاکمه صحرائی گردیدند و سنگ سر شدند تا موجب عبرت دیگران شوند . لذا اگر راء عالم آرا مصلحت داند، مقرر فرمائید ا ز لحاظ تشویق و تحریک غرور ملی مقتولین ، چند جوال نشان افتخار رو تقدیر نامه ارسالی دارند تا میان بازماندگان توزیع شود و قدردانی لازم بعمل آید . نظر باینکه موجودی پرتقال ما ته کشیده و هم میهنان محترم سخت در مضیقه می باشند ، استدعای عاجزانه آنکه مقرر فرمائید هر چه زودتر پرتقال لازمه را برای تاءمین معاش فاتحین بفرستند تا این دغدغه از خاطر مرتفع گردد و حال که دستمان از دامان ینگی دنیا کوتاه شد ، لاقول زمینء حمله به هندوستان فراهم شود. ضمناً از آندرگاه معدلت فرسا خواستارم بیاس خدمات جان نثار ، فرمانی شرف صدور یابد که جزیره هرمز از این بعد " واسکودوگاما آباد " نامیده شود تا موجبات تشویق حقیر سراپا تقصیر فراهم گشته بیش از پیش به رعیت پروری و مرحمت گستری ذات اقدس ملوکانه مشغول باشم . زیاده بقایت جانم فدایت ، کمینه دریاسالار واسکودوگاما این پیام بوسیله Fast Mail فرستاده شد. (در کتاب هذیان المکتوب فی انفس المعیوب ، آمده که فاست مائیل بروزن جبرائیل فرشته ای باشد در دریای سند که نیمی از تنش زن و نیم دیگر ماهی است بقدرت حق تعالی ، و باین مناسب وی را فرشته ماه نیز خوانند. بعضی گفته اند که فرشتهء نامبرده سخت نیکو جمال و خجسته خصال باشد و از پستانش شیر و انگبین فرو ریزد و با الحال دلکش ملوانان را فریفته خویش سازد و بدام بلا اندازد . اما هر آینه بنامش سوگند خوردند و نامه بدو سپارند ، آن نامه را بی درنگ بمقصد رساند . دسته ای دیگر تردید کرده و گفته اند که در آسمان چهارم فرشتهء دیگری بوده است بنام ارمائیل Air Mail که وی را بدوح (۲۴۶۸) که مخفف نام بودا باشد نیز خوانند و مشارالیه در قدیم الایام وظیفه چاپار را ایفا می کرده است ، ولیکن اکنون بعلت فرسودگی و پیری بازنشسته گردیده و از دخالت در امور آدمیان سخت می احترازد و فرمان مافوق را همواره پشت گوش می اندازد والله اعلم، ") بعد قانون را با سلام و صلواه از توی رزمنا و در آوردند (البته قبل از اینکه رزمنا و بجانب لیسبن رهسپار شود.) - و دهنه لوله اش را بطرف بندر گمبرون قرار دادند . (بعد ها این بندر را شاه

عباس بزرگ فتح کرد و نام خود را رویش گذاشت . به جایگاه شرح توان گفت انشاالله تعالی .)

حالا دو کلمه از هرمز هرمان، استاندار استانداران جزیره هرمز بشنوید که قبل از هبوط آدم پشت به پاسبانی و نگهبانی سرزمین مرده ریگ نیاکانش مشغول بود تا آب توی دل مردم تکان نخورد . معظم له از این پیش آمد سخت پکر شد و توی ذوقش خورد - چون لوزیطانی های فاتح برای سرش نرخ معین کرده بودند و گرنه حاضر بود از جان و دل با آنها همکاری صمیمانه بکند - این بود که به ریش غیرتش برخورد . ناچار بلباس مبدل رهبانان درآمد و بعد از آنکه اطلاعات فنی و نظامی دقیقی از مهمانان ناخوانده بدست آورد ، دو عدد پرتقال از مرکز پخش خواربار ارتش لوزیطانی ها کش رفت و برای گزارش چگونگی تصرف جزیره به پیشگاه شاهنشاه وقت شتافت . حالا شما توی دلتان می گوئید : مگر شاهنشاه وقت که بود که ما نباید اسمش را بدانیم؟ و یا ممکن است تصور بکنید که شاه عباس کبیر بود . اما خیر ، ما هم سلطان وقت را درست بجا نمی اوریم ، اصراری هم به شناختنش نداریم . شاید خود آن بزرگوار هم بیشتر دلش بخواهد که ناشناس بماند . صاحب " الوحوش و الشوش " معتقد است که در آنزمان شاهنشاه ایران وائیران سلطان محمد خربنده متخلص به " عبدالحمار " بوده است و حالا ماهم فرض کنیم خدای نکرده این حدس راست باشد. همه میدانند که این شاهنشاه بطور استثناء حلیم و سلیم و اهل رضا و تسلیم و آدم با خدای بی آلابشی بوده و معروف است که جمال حالش بزبور ایمان و اسلام و حلیمهء متابعت سنت حضرت خیرالانام علیه الصواه و السلام مزین و مجلی بود و همواره در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا مساعب جمیله بذل می فرمود و چون بیشتر به درست کردن شک میان دو وسه وغورو تعمق در آداب مبال رفتن و حیض ونفاس و غسل جنابت و مبطلات روزه و استبرا و استنجا می پرداخته و بفکر نماز و روزه ودعای نزله بندی بود ، کمتر متوجه قرتی بازی سیاستمداری میشده است . فقط در زمان جهانداریش یک اقدام مهم خواست بکند، بعد هم از سگ پشیمان ترشد، یعنی از کوری چشم ملک نقاله می خواست تربت مطهر حضرت علی را از نجف اشرف به پایتخت خودش سلطانیه نقل و انتقال بدهد تا مردم کمتر پول ودارائیشان را ببرند به اماکن مقدسه و به عربهای کون نشور تحویل بدهند وفحش " عجمی " بشنوند . (جای بس تعجب است ، با وجودیکه طهارت واستنجا از فکر بکر عرب تراوش کرده معلوم نیست ، چراخودشان این عمل شنیع را بکار نمی بندند)

باری ، حضرت امیرمؤمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنه کاران ، در خواب به سلطان محمد خربنده ظاهر شد و به ترکی سره مقداری کلمات قصار و سرفدم رفت و گفت : " اهو سلطان محمد خربنده ، سنین کی سنده ، منین کی منده . " البته مقصود حضرت این بود که : هالو، از ما بکش و بیک حاجی زاده بند کن. " این را هم بگوئیم که علی قربانش بروم درویش مسلک ودموکرات بود وسوسیالیست هم بود . یعنی خلاصه ، سوسیال دموکرات تمام عیار بود و پیش از آنکه ، فرنگیها مسلکهای عجیب و غریب امروزی خود را ماکیاولیسم و مرکانتی لیسم و اپورتونیسم باشد اختراع کنند و مثل

گزرهای داغ به سرو کلهء هم بکوبند ، حضرت بمصداق : نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت ، بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد . تمام اینها را از بر داشت و با وجودیکه میام اعراب بادیه نشین کافر و جاهل دین حنیف را تبلیغ می فرمودند ، دقیقه ای از اینگونه مسائل علمی و مسالک دنیوی غفلت نمی ورزیدند چه درد سردهم؟ حضرت کت همه را از پشت بسته واز خود ماکیاول هم ماکیاولیسست تر و از روسو و بیکن هم دموکرات تر تشریف داشتند و بعضی معتقدند که تمایلات کمونیست افراطی هم در وجود مبارکشان مشاهد میشود . زیرا وقتی که قالی بهارستان کسری بدست سران عرب افتاد و تکه تکه کردند، علی برای اینکه بی اعتنائی و گذشت خود را بیول ومال دنیا نشان بدهد ، سهم خود را ب یک مشت کافور که برای چپاندن به منافات منیت بکار می رفت با تاجر حبشی تاخت زد ، تا علی رغم همکاران کلاه بسر مبارکش رفته باشد. زیرا رفقاییش هر کدام بهرهء خود را بچندین هزار درهم فروختند .بعلاوه از دشمنی که با ثروتمندان داشت ، بموجب آیهء کریمه: " ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا .ما زیارت کعبه را بر لذت و لوطها حرام کردو قانون گذرانید که (اگر چه خودش میدانست که خدا نه مر کب است و نه جسم است نه مرئیست ونه حال است ، نه محل است، نه شریک دارد نه معانی و صفا زائد بر ذات دارد ونه بهیچ چیز و بهیچ کس نیاز دارد و خلاصه مقامش عالی تر از این است که اصلا" وجود داشته باشد و مقصود فقط پرکردن بیت المال مسلمین است .) فقط ملیونها حق رفتن به خانهء خدا و بجا آوردن صلهء رحم با قادر متعال را دارند. تا با این وسیله آنها را به لی لی کردن دور حجر الاسود وانداختن هفت ریگ وادار کند و به ریش حنا بستهء آنها بخندد ونیز آنها را مجبور کردکه روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر شپش که بکشند یک گوسفند قربانی کنند وتمام پول و آبروی نداری خود را از دست بدهند . البته لات ولوطها ازین تفریح محروم نبودند که پول ناچیز خود را خرج اماکن متبرکه بکنند و به خاک سیاه بنشینند - باری بعد هم سادات را به شغل شریف گدائی تشویق کرد ومستمري نذر و نیاز و صدقه وخمس بر ایشان معین فرمود و بر مردم عام واجب کرد که از بیست انگشتان ، انگشت بیست و یکمی از آن سادات باشد.اینها جمله های معترضه بود، اما از شما چه پنهان که در اثر پیش آمد سابق الذکر ، سلطان محمد خرینده از تصمیم قطعی خود چشم پوشید که پوشید.

البته در آنزمان ، نه اسپیت فایر بود و نه هوریکن ونه جادهء شوسه و نه کشتی اژدر افکن ونه گراف زیپلن ، فقط عماری وتخت روان ودلیجان و پالکی واز این مزخرفات پیدا میشود. حالا فکرش را بکنید که هررمز هرمرزان استاندار استانداران جزیره هررمز که فقط یک درازگوش بندری که در سرعت و رفتار از برق و باد سبق میبرد زیر پایش بود، با چه فلاکتی می توانست خودش را به سلطانیه برساند، (بنای شهر اخیر را جمعی به حضرت نوح و جماعتی به حضرت سلیمان می دهند برخی گویند که شهر مزبور ابتدا به سلیمانیه مشهور بوده است و الله اعلم،) بطور دقیق ما اطلاع داریم که مسافرتش هفت هفته بطول انجامید.

سلطان محمد خربنده که حلیم و سلیم و اهل تسلیم و تقوی و آدم بی آرایش با خدائی بود، وقتی که هرمز هرمرزان با بحال زار و نزار و با هیکلگی غبار آلودید و اولین بار اسم های تخم و Donrastacuero مثل و و Don Matamoros Donconquist Ador Don quichtte و Don Decapitador را بجای یوزباشی وده باشی و یاردان قلی و فضول آغاسی و قادرداش غلام یحیی شنید، اگر چه چیز زیادی دستگیرش نشد، اما دلش شروع کرد به جلز وولز سوختن . هرمز هرمرزان رانوازش ودل جوئی کرد و به صیقل کلام محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش بزود و بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه سرافزایش گردانید . همینکه دوتا پرتقال را دید فرمود: "اله این کپک اوغلی پرتقالیها ، (از این بعد اهالی لوزیطانستان معروف به پرتقالی گشتند واین لقب از کفرابلیس مشهورتر شد) هر چی باشد بما مهمان دور. پی ، جهنم مال دونیانین داگور پدرش کرده ، اگر آلاه خواسته باشد، خود شها میرود و خدا کلکشان میکنی . پی نیبه کافرا و لموسن ؟ مگر بیلیمسن کی بیدون حکمی حق سوبحانهو وتا علا ، بلگ از آجاج نمی ریزی ؟ پس تقدیر بیله دورکی این کپک اوغلی پرتقالی لر جزیره نی بگیرند، اله دابا تقدیر تدبیر اولماز . اگر آلاه خودش بو خواهد ، زعفر جنی فریستاده ، هاموسینی کوشته . پی ، ایندی اینقدر فضولی کی می خواهی آلاه کا رخانسی ناست بوزنی ؟ مشیتی بیله قرار گرفت کی کوفار بر ما موسلطه بو شود .اله دا بودورکی واردور .من خودم بزبان آذری فرموده: سراجی را که ایزد بیفروزه : هر کی پوف کونه، ریشی بوسوزه ، کوچکدن گونا، بیوکدن بخشیش .الله من گوزهایم هم گذاشته ای .این دی بله صلاح است کی هر نه داریم بیدهم . آنان سوراتخمی پرتقال لری می کاریم، تا اولاریچون خوراک تدارک بو شود . چون کی صباح بو کپک اوغلی لر گورسنه نشوده بوگوبدکی ما شاهنشاه مهمان شوده گورسنه ماندی،" (۱) اگر چه متن این سخنرانی عاری از لغزش گرامری نیست ،اما هرمز هرمرزان هر چند ترکی نمی دانست ، ایراد نحوی به سلطان محمد خربنده گرفت . مشارالیه در جواب گفت : " اوغلان سن، بیلیمیرسن، منین سندن تجروبه زیاد است . گولاخ ورگورچی می گم ، دوتا

پاورقی صفحه قبل

این پرتقالی های بی ننه بابا (-) هر چه باشد مهمانند ویمما وارد شده اند . گور پدر مال دنیا هم کرده، چرا بیخود سخت بگیریم؟ اگر خواست خدا باشد پایش رامی خورند و کلکشان کنده خواهد شد .مگر کافر شدی یا نمیدانی که بی امر و حکم حق سبحانه و تعالی از درخت نمیافتد ؟ پس مقدر بود که این پرتقالیهای سگ پدر جزیره را بگیرند . و گر نه با تقدیر تدبیر چه شود؟ اگر خدا بخواهد زعفرجنی رامیفرستد همه شان را می کشد . حالا می خواهی دست به کارخانهء خدا بزنی ؟ مشیتش اینطور قرار گرفته که کفار بر ما مسلط بشوند ، چه می شود کرد؟ چنانکه خودم بزبان آذری فرموده ام : چراغی را که ایزد بفروزد ، هر که پف کند ریشش بسوزد ،خوب گناه از کوچک بخشش از بزرگ من چشمم را هم می گذارم ، بهتر این است . که تخم این پرتقالها را بکاریم و

خوراک بر ایشام فراهم کنیم تا اگر فردا درتنگی ماندند نگویند، ما مهمان شاهنشاه شدیم و گرسنه ماندیم."

ملک دی لر الاله رگاهنا چخ مقرب: یکی صرف دی، یکی ده نحودی . گوناہ الدی لر. آلاه اونہاری تنبیه فرمودی و در دهن اوشاخ لاره محبوس کردی. من گلدیم شفاعت کردیم .اونان سورا فاعل ومفعول خود مختار شدی ، صرف و نحوه گندی." (۱) نگو کہ پرتقالیہای حرام لقمہ ، بوسیلہء مسافر ایتالیائی مارکوپولو، قبلا" مقداری ریال سکہ زدہ بودند و بہ سلطان محمد رشوہ دادہ ودم سبیلش راحسابی چرب کردہ بودند نا خودش را بہ کوچہ علی چپ بزند (ولیکن این شخص باید کس دیگری وراہی جهانگرد معروف ایتالیائی باشدکہ درزمان ہلاکو و شصت سال پیش از این بطوطہ بہ ایران آمدہ است.) باری ، برای اینکہ ہرمز ہرمزان با وجود خوش خومتی کہ کردہ بود نرنجد ، فوراً فرمان ہمایونی صادر کرد ومشہدی ذوالفقار مرزبان جزیرہ ء قشم کہ در بند "ج" بود و سال قبل کارت تبریک عید نوروز بہ خاکپای ہمایونی نفرستادہ بود باز نشستہ کرد وقلمرو او کہ بزرگتر و آبادتر از ہرمز بود بہ ہرمز ہرمزان واگذار نمود تا بی درنگ مشغول

رتق وفتق امور بشود . بعد دستور داد که تخم پرتقال را بتوسط کارشناسان زبردست وزارت کشاورزی و پیشه و هنر و تبلیغات

(۱) پسرجات تونمی دانی ، من تجربه ام از تو زیادتر است . گوش کن چه می گویم صرف ونحو و ملک مقرب در درگاه پروردگار بودند، گناهی از ایشان صادر شد. خدا برای تنبیه شان آنها را در ذهن اطفال زندانی کرد و من رفتم شفاعت کردم آزاد شدند . حالا دیگر به فعل و فاعل خود مختاری داده شده است .

در مازندران کاشتند و درانتظار نوبر میوه اش مشغول مکیدن سماق شد و سالها بدین منوال سپری گردید . چون مورخ باید دست و دلپاک باشد، این نکته مهم تاریخی راناگفته نمی گذارم که حکم مرزبان مرزبانان جزیره قشم در ادارهء بازنشستگی مورد اعتراض قرار گرفت و دیوان محاسبات بوسیلهء قرطاس پیرانیهای ماهرانه حقوق پس افتاده ء او را تصویب نمود.

حالا شما این کشور یم و جبی پرتقال را دست کم نگیرند . اصلا " تخم لق استعمار و استثمار را ملت توی ذهن دیگران شکست و چون تا آن زمان استعمار و استثمار فقط در زیر لوای مذهب میشد و هنوز صورت قانونی و حقوقی و بین المللی بخود نگرفته بود و همردیف دزدی و گردنه گیری بشمار میامد . اما پرتقالی ها چون توپ مرواری که تا آنوقت اسمش فقط "قانون" بود در دست داشتند ، گمان کردند حق و حقیقت و قانون با آنهاست و هر کثافت کاری که دلشان بخواهد می توانند بکنند. بشرط اینکه زیر لوای قانون کلاه شرعی بسرش بگذارند . باری ، پس از چهارده هفتهء آزرگار ، چاپار مخصوص شاهانه نامهء تقدیر انگیز و تشویق آمیزی برای واسکودوگاما آورد. این نامه را البوقرق بخط رمز نوشته بود و واسکودوگاما با اشکال زیادی از روی کتاب " کنزالرموز " بونتلی Buntly خود توانست تقریبا" معنی ثلث آنرا کشف بکند. دسپراتوس ضمنا" گوشزد کرده بود حالا که نتوانست است خمس مسکون را تسخیر بکند، اقلا تا اندلسی ها به قتل و غارت ملحدان بی ایمان ینگگی دنیا سرگرمند، باید هر چه زودتر اقدام به تسخیر هفت پرکنهء هند بنماید، تا آنها را جلو امر واقع شده قرار بدهد . و برای این منظور بهر وسیله که متشبت شود روا خواهد بود . چنانکه علمای پیشینیان که از زبان ایطالیائی اطلاع کافی نداشته بفرانسه فرموده اند Lafin Justi Fie Les Moyens یعنی این است و جز این نیست ، بدرستیکه هر آینه چون مقصودی و مطلوبی مورد عنایت و توجه بزرگان واقع گردد،

برای وصول بدان بهر وسیله و بهر دوز کلکی چه خوب باشد و چه بد ، چه مشروع باشد و چه نامشروع ، تشبیت جسته شود، بتحقیق شایسته و همانا که مشروع و مجاز و مقبول خاطر ایشان خواهد بود و نیز تذکر داده بود اگر اهالی محترم پرتقال بو ببرند که من بیخود لقب فاتح ینگی دنیا و هند بخود داده ام ، به رگ غیرتشان بر می خورد و هر چند همدانی نیستند ، اما پوستم را غلفتی خواهند کند. بعد پوزش فراوانی خواسته بود که چون امسال درخت مرکبات آفت فیلوکسرا *Phylloxera* دیده و صدمات بسیار چشیده و ازاین لحاظ بیم قحطی در خودکشور پرتقال می رود، لذا تسریع الحاق هفت پرکنهء هند را به مستملکات پرتقال تأیید کرده بود ، توضیح آنکه : در کتاب قوس و قزحی که راجع به جرم و جنایات هندوها نسبت به پرتقال در دست تالیف است ، تذکر داده شده در سرزمین پرتقال خیز هندوستان که مردمش وحشی و عادت به خوردن پرتقال ندارند، از کینه ای که به پرتقالی ها میورزند ، مرده های خود را با پرتقال آتش میزنند و یا مثل قهوهء برزیل، پرتقال ها را برای ماهیان به دریا می ریزند تا از تورم محصولات جلوگیری شود و بالنتیجه از تورم پول مسکوک و اسکناس ممانعت بعمل آید . در اینصورت وظیفهء مقدس هر فرد میهن پرست و با شهامت پرتقالی است که هندوستان را از لوٹ وجود این مردم خبیث وحشی نجات داده ، شکمی از عزا در بیاورد و همچنین اهالی اصیل و نجیب میهن را از شر قحط و غلا برهاند . و در خاتمه افزوده بود: " زنده باد خدا و شاه و میهن که نماینده ء هر سه آنها خودم هستم ."

ضمناً" یک پرگار و مقدار مشک و زعفران که در آن ایام نوشت افزار نقشه کشی بود برای واسکودوگاما فرستاد، تا هر چه زودتر نقشهء حمله خود را بکشد . واسکودوگاما بمصداق مثل معروف : " حماقتها ی تاریخ همواره باید تکرار بشود." پیام شاهانه راحک و اصلاح کرد و داد برای ساکنین هرمز و توی بوقو کرنا زدند و جار کشیدند که : " بدانید و آگاه باشید که وظیفه طاق فرسای مقدسی بعهدء ملت نجیب و برگزیده ء پرتقال است . زیرا قادر متعال بطرز معجزآسائی قانون را در اختیار ما گذاشت تا بوسیله آن مردمان تمام اقطار عالم را در زیر پرچم پر افتخار پرتقال بیاوریم و بصرط مستقیم نشر و توسعه علوم و تمدن عرب راهنمایی بکنیم و به تاءسیس انجمن های فرهنگی در میان طوایف وحشی گمراه همت بگماریم و آنان را از مزایای دادگستری و آزادی و دموکراسی و قانون خودمان برخوردار سازیم . دورهء رخوت و آسایش و تن پروری سپری گردید، اکنون هنگام جدیت و فعالیت و هنرنمائی وزور آزمایی و اتحاد کلمه م مبارزه با فساد فرارسیده است . شما باید بدانید که چشم و چراغ عالم میباشید و چشم امید شاهنشاه جوان بختتان بشما که پیش فراول آزادی هستید دوخته شده است . زنده باد پرتقال جاویدان که بزودی در مستعمراتش خورشید یک چرت نخواهد خوابید. مرده باد هندوهای مرتجع که خوراک پرتقالی های آریستوکرات را احتکار کرده اند . بیت:

که در آفرینش زیک گوهرند.

بنی آدم اعضای یکدیگرند

پس برای شروع ، ابتدا به تسخیر هفت پرکنهء هند قیام می کنیم که مردمانش دشمن شمارهء یک ما هستند . این وظیفه مقدس هر فرد با شهامت ومیهن پرست پرتغالی است لذا از شما دعوت می کنیم چنانکه حضرت خاتم النبیین در کتاب آسمانی خود میفرماید : " فلیقاتل فی سبیل الله الذین یشرون الحیوه الدنیا بالآخره ومن یقاتل فی سبیل الله فیقتل اویغلب فسوف نوتیه اجرا" عظیما. " پس بمقتضای آیت کریمه، باید هر چه زودتر آمادهء جدال و قتال بشوید . فراموش نکنید که محض رضای خدا می کشید و البته آخرت را به دنیا ترجیح می دهید و کسیکه در راه خدا میکشد ، چه بکشد و چه کشته شود خدا پاداش گرانی باو ارزانی خواهد داشت .

و در سوره البقره نیز می فرماید: و قاتلو فی سبیل الله و اعلموا ان الله سمیع علیم . " یعنی بکشید در راه خدا و بدانید که خدا شنوا و داناست ، و بتحقیق بدانید که قادر متعال از آن جهت مرا برمسند سلطنت نشانیده وبمرتبهء ظل الهی ارتقاء داده که امتثال فرمان باریتعالی بنمایم و بر من واجب است که حق گویم وطریق حق پویم . مجرمان را بجزای اعمال ایشان رسانم ومخلصات رابمزید انعام و احسان مفتخر گردانم. هنر نزد پرتغالیان است و بس .

چو پرتغال نباشد تن من مباد حالا دیگر خود دانید به پیش ! ... " طبل ودهل زدند و رجز خواندند همچنین این سخنرانی محیرالعقول را بوسیله رادیو و روزنامه های مرتجع به اطلاع مردم آنسوی دریاها رسانیدند .- اماکسی کوشش باین چرندیات بدهکار نبود .زیرا مدتی که زنهای یائسه بوسیلهء بلیط های بخت آزمایی پولهای پس انداز خود را رویهم گذاشته و بتوسط سازمان خدمات انفرادی " و " بنگاه نیکوکاری " ناقوس بزرگی خریده و بدین مناسبت جشن با شکوهی بر پا کرده بودند تاناقوس را به گردن آویزان کنند و میان فقرا مربای شفاقل و ماهی سفنقور مجانی توزیع می نمودند ، و دور قانون را گرفته بودند و با حرص و ولع عجیبی مشغول لهو ولعب و سحر و ملامسه و غمزه و کرشمه و لاس زدن بادن ژوانها و خواندن کتاب ویس ورامین والفیة شلفیه و کاماسوترا بودند . ضمنا" بیانیه ء لحم که راجع به تحریم استعمال جنگی قانون بود، اعلام نمود و مشغول جمع آوری امضاء بودند. این شد که محل سگ به فرمان جهان مطاع شاهنشاه جوان بختشان نگذاشتند ، از طرف دیگر ، واسکودوگاما این مثل حکیمانه را از اهالی جزیره شنید و آویزه گوش هوش ساخته بود که : " سگ که میخواهد استخوان بخورد به زیر دمش نگاه می کند . " ازین رو نمی خواست بی گذار به آب بزند و به هندوستان حمله بکند وانگهی تن پرور و عیاش شده بود و شکمش گوشت نو آورده بود . با خودش گفت : " سربکه درد نمی کند بیخود دستمال نمی بندند ، " چند کبسه مروارید غلتان قاچاق از آب بازان عمان گرفت و برای شاهنشاه محبوب عظیم الشاءن خود فرستاد تا با این وسیله دست از سر کچلش بر دارد و جلو عرو تیزش گرفته شود.

دسپراتوس که دید تیرش بسنگ خورده ، غضب نشست و فرمان داد و اسکودوگاما راکت بسته وارونه سوار خربندری کردند و بصورتش میکی ماست مالیدند و Via بالکان او را دربست به لیسبن تحویل دادند و بمحض ورود گردنش را به جرم خیانت به

میهن زدند . ولی گویا مانند قره العین در موقع بریدن سرش این شعر را میسروده و میرقصیده است ، بیت:

یکدست جام باده و یکدست زلف یار
رقص چنان میانه میدانم آرزوست
با لایحه آن بزرگوار دعوت حق را اجابت کرد و شربت شهادت را چشید و بتقلید شیخ عطار سر بریده اش را برداشته زیر بغل گذاشت و یک شیشکی بناف میر غضب باشی و قبلهء عالم پرتقالستان بست و به جابلسا گریخت که در آنجا بقیت عمر را به طاعت و عبادت قادر متعال بسر برد . آنجناب در تمامی اقسام حکمت بر حکماء اعصار و علماء ادوار رتبهء تقدم داشت و در سایر علوم معقول و منقول بقلم جودت طبع وحدت ذهن نقش کمال مهارت بر لوح خاطر نگاشت از جملهء مولفاتش دو جلد کتاب راجع به آداب طهارت که بدستور ادارهء جاسوسی خاورمیانهء پرتقال نگاریده مشهور است - ونکات ودقایق آن کتب برالسنه وافواه جمهور علماء و فضلا مذکور . دیگر کتاب " واسکوت نامه " است که در شرح حال خود برشتهء تحریر درآورده یعنی از روزی که قلم پدرش به دوات مادرش آشنا شد تا روزیکه روی درنقاب تراب کشید همچنین از علوم غریبه و فنون عجیبه و تسخیر جن و نیرنگ جات ودعوت کواکب و طلسمات و شعبده و جفروفن سحر و سیمیا و کیمیا و لیمیا و خاصیت اجسام ارضی و اجرام سماوی وقوف تمام داشت و دعوی می کرد که مرا برما فی اضمیر صغیر و کبیر و گرسنه و سیر و برنا و پیر اطلاع است و گاهی بر سماوات عروج مینمایم و با صانع نجوم و بوج تکلم می کنم . از گرما و سرما متضرر نگشتی و برهنه در میان یخ و برف نشست . بیت : برهنه بکوهی بدی مسکنش، ز سرما و گرما نخستی تنش . و نیز رسالات متعددی در پندیات و هزلیات و اخلاقیات و تقیه آلات و کلمات قصاو بوی نسبت میدهند که زیانزد خاص و عام میباشد . از جمله معروف است بعد از آنکه گردنش را زدند ، بعنوان اعتراض این جملهء حکیمانه را فرمود: " مگر فضای مماتی در همانجا که بودم قحط بود که یک کاره تالیسین لنجاره کشم کردید و بعد گردنم را زدید؟ " باری ، دسپراتوس اسم جزیرهء هرمز را هم بر گردانید و البوقرق آماد" گذاشت و خود البوقرق را که رشوه زیادی باو داده بود، به فرناندهی کل نیروی پرتقال در خاور دور و نزدیک و میانه گماشت و مقرش را در جزیرهء هرمز معین کرد سالها گذشت ، البوقرق هم بعلت مثل معروف که بخط نسخ بسیار خوش به دیوار دفتر واسکودگاما نوشته بودند: " سگ می خواهد استخوان بخورد به زیردمش نگاه می کند . " از جمله هندوستان ترسید و نقشهء جنگی واسکودگاما را در بوتهء اجمال انداخت وبعد هم این نقشه پشت در پشت به نوه و نتیجه و ندیده اش رسید. وانگهی چون رنگ مشک و زعفران در طی دوران زمان پریده بود، دیگر اثری از نقشه تهاجمی دیده نمی شد . از طرف دیگر ، همینکه پادشاه اندلس ، دوست مردالینوس پی برد که دسپراتوس پادشاه محبوب و پدر تاجدار ملت دوست و همجوارش به قشون او خنجر از پشت زده و با قانون مرحمتی کریستف کلمب و رزمنه و " قرطاجنه" مشغول کشورگشائی ربع مسکون در آنسوی دریاها می باشد ، شبانه با اهالی ناراضی پرتقالستان که در روز نامه های دست چپ خوانده بودند پادشاه هنوز هند را تسخیر نکرده و روغی لقب

فاتح هند به دمش می بندد، دست بیکی شد و تمام خاک پرتقالستان را به طرفه العین از یخهء مبارکش پائین انداخت . دسپراتوس فاتح سابق هندوستان و ایران وتوران مثل یهودی سرگردان رجوع به اصل کرد و در مستعمراتش که آفتاب بیخوابی بسرش زده بود، بعنوان دزد دریائی راهزنی مینمود و با اینکه تمام خزانه و جواهرات سلطنتی و آثار باستانی میهن عزیزش که از وزن سبک و از قیمت سنگین بود بالا کشیده بود، باتخم وترکه اش بکار چاق کنی مشغول بود. ضمنا از فرط علاقه به میهن مقدسش ، یک توپره خاک کود Cuano بسیار ممتاز از آنجا را با خودش همراه داشت و در موقع حساس درد میهن، آنرا روی زمین پهن می کرد و رویش خر غلت میزد . اما چون از فداکاری اخیروی و قدردانی نشد به Verzieoeflung دچار گردید، در صورتی که خودش گمان می کرد سودا باو غلبه کرده و مبتلا به Saudades شده است . بهمین مناسبت به آهنگ دلخراش تانگوی آرژانتینی " نستالژیا" Nostal Gia که توی ستار مرحوم میزد میخواند : " دسپراحب وطن گرچه حدیثی است شریف، نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم ، " و آنقدر به دنیا ومافیها اظهار بدبینی می کرد که تکیه کلامش این شعر بود که در بحر مقاربت مخنث ماءبون گفته بود : " میهنی داریم مانند خلا، مادر او همچون حسین در کربلا ، " از طرف دیگر ، کریستف کلمب فاتح ینگی دنیا و مضافات اگر چه توی زندان موش از کونش بلغور می کشید ، همینکه این خبر بگوش رسید و به خیانت دسپرانوس پی برد ، از ما ترک خود روی کلهء او ۷۷۷ ریال قیمت گذاشته بود و باین جهت ، البوقوق سرم دریاسالار معروفش دربدر با تیغ آخته دنبال دسپراتوس میگشت ، تا سرپادشاه محبوب و عظیم الشان سابقش را بکند و برای ناخدا کلمب در زندان بفرستد و هر چه زودتر این مبلغ را دریافت دارد .

از شما چه پنهان ، از برکت قانون ، بقدری جمعیت جزیرهء هرمز زیاد شد که اهالی از حیث جاو خوراک و پوشاک ، مخصوصا آب شیرین در مضیقه افتادند ، ناگفته نماند که دزدان دریائی لوزیطانستان ابتدا از همان آب تلخ و شور دریا می خوردند و جیک هم نمی زدند ، فقط به مرض پیوک که در آنزمان رشته مینامیدند مبتلا می شدند . اما سالها گذشت ، کم کم متعین و آریستوکرات و امپریالیست و بورژوا شدندو شهرت دادند که پشت سرشان بگویند : " پرتقال لی ها اصلا " آقا زاده و جنتلمن هستند ، " و دیگر آب شور دریا به دهنشاه مزه نمی کرد . بعلاوه زمانی که هرمز هرمرزان از جزیرهء هرمز عقب نشینی مشعشعانه کرد، همه ء پالایشگاه های آب را منفجر ساخت و همچنین صدور آب شیرین قشم را باین جزیرهء دوست و همجوار تحریم کرد . بطوریکه در اندک زمانی آنجا تبدیل به صحرای کربلا گردید. اما مردم از قانون دل نمی کردند که بروند بی صاحب ماندهء دیگری را اشغال کنند چون آذوقه ء پرتقال آنها از کشور شان نمی رسید ، ناگزیر با لیموی عمانی ونارنگی و بادرنج وتو سرخ و نارنج وترنج و بتا وی و دارابی وترش دبه و تغن سدجوع مینمودند . درضمن جاسوسی پرتقالی کشف کردند که درمازندران پرتقال زیاد بهم میرسد . برای تاءمین آذوقه ، به فکرشان رسید این ولایت را بوسیله جنگ اعصاب و جنگ سرد و حتی ولرم پشت

وانهء مستلكات پرتقال بكنند تا حسابى شكمى از عزا در بياورند. لذا بشيوه پلو تركراتها مشغول انترك و پرووكاسيون شدند . اما چون سوراخ دعا را گم كردند ، اول به خيالشان رسيد جزيرهء بحرين را هم تغذيه بكنند در آنزمان بعاتد سخيف قديم باين جزيره تهران مى گفتند و هنوز اسم قلابى بحرين اختراع نشده بود كه روبش بگذراند. اين بود كه پرتقال ها شخص بنام آذر حسنف بن بيورالاغ يكى از نواده ها پاپ ايرانى الاصل موسوم به اورمزدداد (Hormisdas) را كه فارسى رامثل سلمان تازى حرف ميزد ومعلوم نبود توى اين شلوغى از كجا گيرش آورده بودند ظاهرا" از كاتوليك هاى دو آتشه بود ، بعنوان نمايندهء پاپ اعظم " به تهران فرستادند . آذرحسنف بن بيورالاغ بطريق البطارقه كه كنيش ابوالخلجو تخلصش يخلا زاده بود ، دست بر قضا طبعى روان وذوقى سرشار داشت و درهنگام فراغت خاطر مقطعات دلچسبى به نظم ميسرود .هر چند ديوان اشعارش در سال و بائى دستخوش حريق گرديد،معهدا در بعضى از جنگها اين رباعى سوزناك را كه در مذلت فقرا سروده و نماينده تجليات روح كاتوليك منشا نه اوست بنامش ثبت نمودند . والعهد على الراوى ، والله اعلم :

" گرجيب فقير و داخلش ميديدى

تهى ز همه چيز و سوراخش ديدي

" در لبس درونش و ديگر وصله هاش

اي كاش عزيزان كمكى ميديدى "

ولى با اين همه طبع شعر و روح ضعيف نوازي، در شكنجه هاى مذهبي ىدى طولاً داشت و تكفير وانگيزيسيون برايش مثل آب خوردن بود . آذر حسنف بن بيور الاغ قبالةء مالكيه تمام سواحل خليج فارس را بخط ميخى بر جسته بشكل خشت خام بزبان سومرى كه در حفريات مهانجا دارو پيدا كرده بود ، در ميدان ابولفوارس قبرمطى بمعرض نمايش گذاشت و ادعا كرد كه حضرت مسيح در عالم خواب او راماءموركرده و دستور داده كه اهالى جزيره را از شر لوله هنگ كه در آنزمان ربع افرار ميناميدند و همچنين تغزيه و گريه وختنه و حجاب و مرده پرستى وتكدى و آخوندبازى و قربانى و توجه مخصوص به قبل و دبر و كثافت كار نجات بدهد . براى پيشرفت مقصود خود ، ابتدا مقدار معتنايهى كاغذ استنجاى بسيار اعلا ، مجاناً" ميان اهالى پخش كرد تا عادت شنيع كونشوئى با آب شور دريا از سرشان بيفتد و باين وسيله مهلكى از عقب به دين ميبين وارد بياورد وليكن آب بازان آن صفحات به تحريك " انجمن تبليغات صهيونيست ملئ بحرين " كه وابسته بيكى از سفارتخانه ها فخيমে آنزمان بود و بودجه ء سرى دريافت ميكرد، اعتراض شديد نمودند و در بازار بحرين پلوار بر ضد آذرحسنف بن بيورالاغ مهر كردند و برايش پيغامو پسغام فرستادند كه اگر بخواهد از اينجور كثافت كاريها بكند ، صاف و پوست كنده به شاهنشاه اسلام پناه و پدرتاجدارمان شكايه خواهيم كرد. آذر حسنف بن بيورالاغ از رو نرفت ، و با آنكه در لباس رو خانى بود اما مثل يك فيلدمارشال جواب داد و گفت : " فضولى موقوف ، مگر من اسمم عبدل كس خرئه است؟ اين پنيه را از توى گوشتان بيرون بياوريد ، هيچ ميدانيد اگر خداى نكرده قانون كه لوله اش بطرف ممالك محروسهء شاهنشاهى است در بكنيم، زمين و زمان كن فيكون خواهد شد؟ به جوانى خودتان رحم بكنيد. حالا خوددانيد ، اما منمهم اندك مندك و چغندر زردك نيستم كه با اين حرفها از ميدان

در بروم .یالا ، هر کس می خواهد از دست من به پدر تاجدارش چغولی بکند راه باز است و جاده دراز ، آنوقت منم جاضرم بعنوان سوغات مقداری فشفشه وترقه و بمب اتمی وهیدروژنی و پاچه خیزک وزنبورک برایش بفرستم تا بداند که سنگ یک من دو من است و سرو کارش با من، وانگهی قبالهء خلیج فارس و مضافاتش پرشالم است ، اصلا" حرف حساب شما چیست؟ " نماینده آب بازان که مردی سرتق بود این و پا کرد و گفت:" پس اجازه بفرمائید روی این کاغذ ها کتاب آسمانی خومان را بنویسیم و" آذر حسنف بن بیورالاغ که متخصص خواندن کتیبه های میخی بود ، ناگاه بزبان میخی سره وی را مخاطب قرار داده فرمود:" میخی میخی ، ارنمیخی درت مینم:" یعنی به تحقیق و درستی که چنین است و جز این نیست که هرگاه بدین امر رضایت بدهی فیها و گرنه دستور میمنت ظهور صادر میسازم که همانا از آستانه ام شما را برانند . نماینده آب بازان که از این زبان بی اطلاع بود مطلب دستگیرش شد، دم خود را روی کولش نهاد و خارج شد البته آذرجنسف بن بیورالاغ گمان کرد چون شاهنشاه ایران صوفی مشرب است ، به پیری او رحم میآورد ، صفا میکند وشاید یک کشکول وتبرزین وتاج وکمر وتسبیح و شمشیر مندی مرصع هم برایش بفرستد، این بود که چس گرگی باشد. اما چون یک دنده بود و اهل رشوه و گاب بندی نبود وباین آسانی از میدان درنمی رفت ، البوقرق سوم بعد از آنکه با " اتحادیهء آب بازان بحر عمان " ساخت و پاخت کرد باو بدبین شد، زی آبش را زد و بعنوان جاسوس ستون پنجم تبعیدش کرد به هند و دیگر کسی نفهمید چه بسرش آمد، اما این شخص با وجود مقام شامخ ادبی، روشن فکر ماءیوس بود و عقیده منسوخ عقب مانده و وازده ای داشت ، زیرا روز قبل از حرکتش هر چند مخبرین محترم جراید خواستند عکسش را بکشند ، باین امر تن نداد، ونیز یکی از آنها شرح حالش را پرسید بیاسخ گفت:" از وقتی که توی این خلا تر کمانم زده اند هنوز مشغول دست و پا زدن هستم ، همین." ولیکن از شما چه پنهان که آب بازان آب زیرگاه میهن پرست که بیانیهء بیت الحم را امضاء کرده بودند ، (زیرا کهنه پرست بودند و میترسیدند در صورتی که جنگ در بگیرد ، با وسیلهء جدید قانون که بجای بمب اتمی آنزمان بود، در یک چشم بهم زدن لت و پار کردند . در صورتی که تر جیح میدادند با تیرکمان یا چماق که به لنبرشان کارگر میشد، هفت روز زوزه بکشند وبعد مثلا" هم سگ کش بشوند.) باری ، آب بازان برای شاهنشاه خودشان خبر چینی کردند . همینقدر سر بسته میدانیم که زمان سبیل علیشاه کبیر بود واز ترس پرتقالی ها ، پایتخت را از سلطانیه به اصفهان آورده بود . خوب دیگر این مطلب شوخی برنمی داشت .اگر کوتاه میآمد ، از او باج سبیل می خواستند و به اندک غفلتی ، جزیرهء تهران را که پرتقالی ها برای آب شیرینش اجاره کرده بودند درست و حسابی قورت میدادند وآبرویش پیش نمایندگان داخله و خارجه که در دربارش بودن پاک می ریخت و دیگر کسی برایش تره هم خورد نمی کرد . سبیل علیشاه سرغیرت آمد ، روی ترش فرمود و یک روز صبح سحر لباس غضب پوشید، بارعام داد و همهء سفرای مختار و ایلچی ها را سبیل تا سبیل دزدکی سرشماری کرد وارتنش را که در انزمان بمناسبت اسم سپاهان ، سپاه مینامیدند رژه

دید و بعد عوض اینکه به ریش توپی خود که روز قبل حنا بسته بود دست بکشد، شاریش را چنگمالی کرد و نطقی بزبان اصفهانی سره ایراد فرمود: "خوبس ، خوبس ، خجالتم نمی کشند ، انگار که خیاره خوردندشون و آبروزه قی کردندشون، به جونی جفتی سیلام کودیگی صبری ما لبریز شدس. معلوم مینشد کواین پرتقالیهای ریغو نه روی زمینی سف نشاشیدندشون ، من پیش اند ریشتم از برق علیشاه و بوق علیشاه و دولت علیشاه و صفدر علیشاه و حیدر علیشاه و قنبر علیشاه و بیر علیشاه و ملتگ علیشاه و مجذوب علیشاه و هییت علیشاه ، ازمونی هبوطی حضرتی آدم ، همه شون صاحبی کشف و کرامات بودن، ئونعلیناشون جلوی پاشون جفت میشدس ، ئو پادشاهم بودن شون ، جونم براشوما بوگد: به شوما حکم میکونم ، همین آلانی د رگیواتون رو وربکشین و برین این جزیره هرمز پیگیرین و دمار از روزگاری پرتقالیهای حروم لقمه در بیا ریندشون، این فولون فولون شده ها روشون کواز سنگی پای قزوین سف ترس ، انگار کوسماق پالونس ، حالا دیگه خوبس . موگوئما ، مییاس سر این مرتیکه دم بریده کومیگن اسمش " واسکودوگامس " ببریند و ئوبرااعلا حضرتی ما بیاریندش و السلوم نومه تموم ."

فورا لشکر جراز خونخوار داوطلبی مرکب از دراویش ، نقش بندیه و نعمت اللهیه وصفی علیشاهیه و خاکساریه و اسما عیلیه و علی اللهیه و زنادقیه و ملامتیه و بکتاشیه و مولویه و نوربخشیه و اشراقیه و نعمتیه و حیدریه و شاخ حسنیه و قمه زنیه و زنجیر زنیه و داش مشدیه و قوچ باریه و گرگ بازیه و مارگیریه و جن گیریه و دعا نویسیه و گل مولائییه مجهز به : تسبیح و تبرزین و کشکول و بوق و منشاء و چماق و گرز و عمود و تخماق و واحد یموت و دوغ وحدت و بنگ ، ملبس به مراد بگی والیجه و ارخالق و خرقه و شولا و مرفق و چهل تکه و پاپونچی و کپک و پلنگینه و پشمیه و پستک، به سرکردگی، شاهقلی شاه و امامقلی شاه و علیقلی شاه و پولادشاه و عبدالصمد شاه سینه سپر کردند و کوس رحیل بستند . اما سبیل علیشاه از بسکه حکیم و سیاستمدار بود، هرمز هرمرزان راکه سر دسته ستون پنجمش بود، با وجود کبرسن برای خرابکاری پشت جبهه، بلیاس میدل قبلا" به جزیره هرمز فرستاد . نامبرده هم بمحض ورود، خود را میکدهء پرتقالی ها زد و با اینکه مرض قند داشت ، بی درنگ دوبشکه لیوانی از آبجوآلمانی " دختر نشان " اعلا که در آنجا بود ، سر کشید و بعد یگراست رفت روی انبار باروت پرتقالیها . اگر چه روی دیوارش به خط ثلث حلبی نوشته بودند : " بر پدر و مادرش لعنت که در اینجا بشاشد. به مثانهء خود استراحت داد. این شد که وقتی جند جراریه بندر گمبرون رسید فارغ البال مضاف داد. دراویش عاروق زدندو " یا حق دوست ، " کشیدند و بساط ففز را چیدند و فورامشغول و جد و سماع و خا وندگاری و نمایشات محیرالعقول شدند : دسته ای معرکه گرفتند و علی موجودها می خواندند ، بیت : " ما صاحب منتشاء بوقیم ، جرثومهء اشنع فسوقیم . " گروهی مشغول ذکر و پایکوبی و دست افشانی شدند و آنقدر دور خودشان چرخیدند که دهنشان کف کرد و بیهوش و بیگوش افتادند . گروهی روی آهن تفته گردش می کردند، عده ای از آنها خرده شیشه و آتش می خوردند و شکر خدای بی همتا را بجا

میآوردند . آسمان از دود و دم بنگ و چرس و شیره و نگاری و روح الاجنه پوشیده شد . پهلوانان مشغول زورآزمایی گردیدند و نوچه های خودشان را بقدر سرشان بلند می کردند و مثل توپ بزمین می کوبیدند . دسته ای چوگان بازی و گو پیازی می کردند و دعا نویس ها هی آیه الاکرسی می خواندند و به اطراف و جوانب می دمیدند . خلاصه ، چه درد سرتان بدهم ، قوچ بازان و مارگیران و شاخ حسینیها و سینه زنها و زنجیر و روضخ خوانها هر کدام مشغول هنرنمایی شدند . از مشاهده این احوال ، پرتقالیها بیچاره را می گوئی ، دست و پای خود راگم کردند . قشون پرتقال با لو چه آویزان به پابوسی قطب اعظم آمد و سر سپرد و سردارشان گفت : " یا حق ما هر چه با نفس اماره جنگیدیم نشد و نتوانستیم ایرانی را به اصول عقاید خودمان ارشاد بکنیم . بالاخره زیر تاءثیرش واقع شدیم، بما احلیل رد و ما را تحلیل برد و پدرمان را در آورد غیر تسلیم و رضا کوچاره ای " البوقرق سوم که شاهد این ماجرا بود، سر به نیزه غربی زد واز آنجا که مردی شقی و سیاهدل بود ، باضافه هفت کارمند ویژه با تمام اهل بیت اطهار و عورت پرتقالی ها تسلیم نشدند . زیرا علاقه به قانون داشتند واز آن دل نمی کنند . خود البوقرق سینه سپر کرده بود و برای اینکه نشان بدهد پرتقالیها بغیر از پرتقال چیزهای دیگر هم می خوردند، در حالی که شلغم خامی را گاز میزد ، این مصراع راتلاوت مینمود : " شلغم پخته به ز نقره ء خام." زیرا دریا سالار الوفرق سوم تصمیم گرفته بود که دنیا را کن فیکون بکنئ . دستور داد زنها را بضراب واحد یموت از دور قانون و باری همینکه باروت نم کشیده را در لوله ریختند و کهنه تپاندند و گلوله انداختند و سنبه زدند و بر خلاف تمام مقررات بشر دوستی و بیانیه صلح بیت لحم فتیله را روشن کردندو البوقرق از وحشت صدای انفجار دسته ها را بغل گوشش گذاشت . چشمتان روز بد نبیند. قانون به جلو رفت و عقب زد واول کاریکه کرد ، هفت کارمند ویژه خود را زیر گرفت . بعد صدای تلپی از دهنه اش درآمد و تعجب اینجا بود که در اثر ورد وافسوس آیه الکرسی دور تا دور قانون کرسی و روبهم چید شده بود . گلوله به یکی از کرسیها اصابت کرد و سپس نقش زمین شد.

دراویش که دیدند اتفاقی افتاد و نه دنیا کن فیکون شد جانی گرفتند، یا حق کشیدند و گفتند: " انهمه آوازه ها ازشه بود، " وجزیره هرمز را زیر قبضه تبرزین خود در آوردند . اما هر چه شاهقلی شاه پریان پرسیان دنبال " واسکودگامس " گشت که سرش را ببرد و برای سبیل علیشاه بفرستد پیدایش نکرد. انگار که این شخص محترم نان شده بود و سگ او را خورده بود بالاخره کاشف بعمل آمد که چند سال پیش سق سیاه سلطان محمد خرینده باو کارگر شده و در لیسبن به کیفر اعمال ناشایست خود رسیده است . شاهقلی هم نامردی نکرد، سواره دنبال دریاسالارالبو فرق سوم تاخت، نامه اش را از عقب پی کرد و باکمند آن ملعون را گرفت اول خواست سرش را با گرز گاو سارو بکوبد، اما چون دلرحیم بود، از این شکنجه او را درمقابل دادگاه دادگستری وجدانش معاف ساخت و گردنش را مثل دسته گل با تبرزین برید و گونه های ارغوانی وی فوراً به زعفرانی گرائید . نامبرده رخت از دنیای دون برداشت و یکراست به دالان کاروانسرائی عدم شتافت. شاهقلی شاه هم که دید اینطور شده، سرش را توی روغن کرمانشاهی

اعلا سرخ کرد . (حقیقتش این است که اول می خواست این عمل شنیع را در روغن محلاتی انجام بدهد. اما چون بادمجان دور قاب چینها در سخنانی های پرورش افکار روغن کرمانشاهی را بسیار ستوده بودند، بالاخره تصمیم گرفت از معامله با حاجی آقاهای عمایه شیرو شکری محلات چشم بپوشد و اجناس کرمانشاهی را که مسقط الراس خودش بود بمصرف برساند. اما اینکه بعضی از مورخین تردید کرده و گفته اند در روغن نباتی امریکائی بود ، بهتان محض و برای لکه دار کردن افتخارات ملی و تاریخی ماست . بطلان این دعوی را از اینجا میتوان دریافت که در آنزمان هنوز بموجب قرارداد سه گانه ، صیغه برادر خوندگی با امریکائی ها نخوانده بودیم تا دلشان برای کبد و کلیه برادران دوست وهم پیمان خود بسوزد و روغن های این کشور را برای جلوگیری از ناپرهیزی برادران خود کش برونند و بجایش روغن پنبه دانه و بزرگ و کرجک و مزخرفات دسگر (به خوردشان بدهند) باری، چه دردسرتان بدهم، پس از اینکه سریارو خوب سرخ شد، توی چاک دهندش یکمشت جعفری و دورش سیب زمینی سرخ کرده اسلامبولی گذاشت و با نامه ای که حاکی از جنگ خونین ومقاومت دلیرانه پرتقالی ها بود برای سبیل علیشاه با چاپار مخصوص گسیل داشت.

حالا ببینیم چه بسر قانون آمد: همانوقت که قانون در رفت و تلپی صدا کرد، از دهن زمزم علیشاه مرشد هم پرید و اسمش را توپ گذاشت.(بعضی از علمای ریشه شناس وزبان شناس و سرشناس معتقدند که يك معنی دیگر قانون که به زبان ایتالیائی Canonne می گویند لوله است . و لغت توپ فارسی هم ریشه با Tube فرانسه بمعنی لوله میباشد . چنانکه توپ پارچه و ریش توپی و افعال توپیدن و تیقیدن و توفیدن و توپ زدن و تپاندن و توفانیدن و ترقیدن و تفکاریدن و تفتیدن و تفوختن وتوفاناچ و لغت وطوفان و طوف و Tafung چینی و Typbon از همین اصل آمده است . ولیکن لغت توپ در حقیقت از تقلید صدای قانون و لغات توپ بازی و آهن وتلپ و تلوپ وتاپ و توپ بوجود آمده و مانند لغات: سینه پهلو و سرما و با قرقره و بادبادک و سکسکه و قمقمه و غوره غوره بی پدر ومادر نیست . زیرا در اصل تلپی بود باین طریق که لام چون اولش مکسور بود عطف واو شد ویای مجهولهء مهمله هم در اثر این فاجعه لب ورچید و بعداً بعنوان اعتراض منتظر خدمت گردید و در نتیجه توپ شد و از اینجا لغت توپ پا به عرصه وجود گذاشت و جانشین قانون گشت . بعلت اینکه لغت مزبور بسیار حساس و دلنازک و مستعد قلب ماهیت بود، برخی از علماء زبانشناس شك نموده و گفته اند که عربی سره است و باین مناسبت شایسته است به شکل " طوب" توشه شود ولیکن در اینجا ما دل بدریا زدیم و آنرا بشکل غلط مشهور "توپ" ضبط کردیم . والله اعلم بالصواب .

زنهای پرتقالی از عوض شدن اسم قانون بسیار دممق گردیدند . از طرف دیگر چون همهء آنها بر خلاف نص صریح آیهء بشر اعداد که به فاتحان توصیه می کند: " از زنان هر دختری که مرد رانشناخته و یا او همبستر نشده برای خود زنده نگاهدارید." نه تنها مردها را بخوبی میشناختند بلکه هزار جور کثافتکاری هم با آنها کرده بودند و باین آسانی کلاه سرشان نمی رفت ، ترسیدند بعنوان صیغه و متعه و کنیز و برده بدست مسلمانان اسیر بشوند و بالاخره گذارشان به بازار برده فروشان بیفتد. همچنین از لحاظ کین توزی و

تقویت پشت جبهه تصمیم گرفتند که جزیرهء هرمز را تخلیه بکنند و بعد با چند حملهء گازانبری مرتب پایتخت سبیل علیشاه را تسخیر بنمایند. این بود که چون مردی در دستگاهشان پیدا نمیشد، شکر خدا را بجا آوردند و با دل راحت البوقرق دخت را بسر کردگی خود برگزیدند و شبانه توپ را Kidnappe کرده لای نمد پیچیدند و توی کرجی گذاشتند و از روی نقشه جنگی مرحوم مغفور واسکودوگاما که رنگش بکلی پریده بود راه هندوستان را در پیش گرفتند .

پس از این پیش آمد ، جزیره هرمز خالی از اغیار و تمام اغیار به تسخیر دراویش میهنی درآمد و حق به حق دار رسید . از لحاظ سوق الجیشی حکومت نظامی ابدی در سرتاسر جزیره اعلام گردید و جشن مفصلی برپا نمودند و آنقدر زدند و رقصیدند و هنرنمایی کردند و شیشه خرده و آتش تناول کردند و چرس و بنگ و نگاری کشیدند که آنسرش ناپیدا بود . بطوریکه در بورس و بازار سیاه نرخ کبریت و شیشه های بغلی و لیموناد و چرس و نگاری بطرز فاحشی ترقی کرد . فردای آنروز ، نظریوق علیشاه چاپار بخصوص ، سردریا سالار البوقرق سوم را به پیشگاه سبیل علیشاه برد . شاه بار عام داد و تمام ایلچیها را سبیل تا سبیل دعوت کرد . اول با شکم ناشتا شراب بی پیری بنافشان بست ، بعد همینکه سرپوش را از روی سر بریده البوقرق سوم برداشتند ، چنان بو و برنگ اغذیه که با روغن کرمانشاهی پخته شده بود در فضا پراکنده گردید که آب در دهن حصار جمع شد و نزدیک بود که روده کوچک روده بزرگشان را بخورد سپس سبیل علیشاه با عصای خیزرانی که در دست داشت ، روی سر بریده البوقرق سوم زد و گفت : " شوماره خدا بسر شاهدس کوآدم مییاس چه چیزا با این یه جف غلاغ تک زده هاش بی بیند ، یه زه به دون نگفتم ، ز یردم این واسکه دوگامس شلس تو براما چس گرگی پاشدس ؟ شوما باور دون نیمیاد ، حالا این بندری کواسمش نوك زبونمس ، نمیدونم کو عنبرونس یا گمبرونس ، خوبه دیگه هرچی میخاد باشد ، از همین فردا اسمشو بندر سبیل علیشاه بگذاریند . این مرتیکه شاهقلی شاهم که فتحي باین نمایونی کردس تو غذاها باین خوبی بلدس کو بپزد ، بیاسی خدماتی که کردس بفرستیندش تو آشپزخانه خونه ای درباری ما تا برد پی کارش . " همینکه نطقش پایان رسید ، خودش را به شغال مرگی زد و به حرم خود در عالی قاپو پناه برد . مجلس بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط آراست زرو گوهرش بر سر افشا نند . و بشرب می ارغوانی و استماع الحان و اغانی قیام کرد . برای ناهار هم فرمان داد از بازار لنجان برایش کله پاچه و سیرابی و جکرک که از غذاهای ملی آنزمان بود بیاورند . فردا صبح ابلاغیه دربار صادر شد و به ملت نجیب مزده داد که هرچند از فرط اضطراب امروز عندهما ذات ملوکانه نیم میلی متر بیرون آمده بود ، اما وضع مزاجی اعلیحضرت رویهمرفته رضایت بخش است و دام پزشک باشیها معتقدند که نقاهت ملوکانه بزودی مرتفع خواهد شد . بعد سبیل علیشاه فرمان همایونی صادر کرد قشون ظفرنمون با عرو تیز جلو عکس جوانیش که بزرگ شده بود سان دید و غرور میهنی افراد بطرز وحشتناکی تقویت شد . اما دول معظمه رقیه وقت ، ازین پیش آمد تو لب رفتند و کنفرانس بندر چاه بهار تشکیل یافت و بموجب منشور بحر عمان قرار شد : اولندش تعریف راست حسینی و دست وروشسته تهاجم را بدهند و تفسیر

کنند ، دومندش ممالک محروسه از بلوک استرلینگ خارج شود و به بلوک ریال بپیوندد . سومندش هرچه پرنده " نفته موس " در مازندران پیدا میشود که زیر دمش بوی نفت میدهد ملک طلق کشور گشایان جنوبی باشد . چهارمندش مستملکات پرتقال در خاور دور و نزدیک محاصره اقتصادی شده مورد مجازات سخت واقع گردد . پنجمندش پرتقالی ها توپ خودشان را دو دستی برسم یادگار به مقامات نیمچه صلاحیت دار ممالک محروسه واگذار کنند . آخرندش : دولت پرتقال اسم خود را دولت نارنگی بگذارد . اما متأسفانه هرچه دنبال آنها گشتند ، دیگر اثری از زنهایی متجاسره پرتقالی و توپ پیدا نشد که نشد .

حالا دو کلمه از سرنوشت توپ خودمان بشنوید : زنهایی متجاسره پرتقالی با حال زار و نزار همینطور رفتند و رفتند ، ناگهان بی هوا وارد بندر گوا Goa شدند . با کمال تعجب دیدند که صلیب های فراوان سر راه و نیمه راه ریخته و ناقوس کلیسا مثل خروس بی محل مترنم است و آذرجسنف بن بیورالاغ بطریق البطارقه جزیره تهران که تبعیدش کرده بودند و نمیدانستند چه بسرش آمده ، در اینجا دم علم کرده و عده ای بالغ برده هزار نفر را عیسوی نموده و بمقام اسقف الاساقفه ارتقاء یافته بود . نامبرده با گروه انبوهی از پیروان سیاه پوست مسیحی و طبقه های گل رازقی و نارگیل و ازگیل و زنجبیل و هلبله و بلبله و روغن شمبلبله و فوفل و فلفل و هل و دارچین و مامیران و زردچوبه و زعفران و تبر زد و صبر زرد به پیشواز آنها آمد . خدمت البوقرق دخت زمین ادب بوسه زد و عرض کرد : " قبله عالم سلامت باشد ، چنانکه ملاحظه میفرمائید من آدمم با خون جگر زیرپای این مردم نشستم و از گمراهی و بت پرستی و شرمگاه پرستی نجاتشان دادم و بکیش عیسوی دعوتشان کردم ، حالا شما با این قانون لعنتی آمدید که دوباره آنها را چراغیا کنید و از راه راست منحرف سازید ؟ مگر نمیدانید که یهوه در سفر تثنیه چه دستوری داده است : " و تمامی قوم ها را که یهوه بدست تو تسلیم میکند هلاک ساخته چشم تو بر آنها ترحم ننماید و خدایان ایشان را عبادت منما ، مبادا برای تو دام باشد . " حالا خواهشی که دارم اینست که یا هر چه زودتر بزنی بچاک و دست از سرمان بردارید و یا پته تان را روی آب میاندازم و در اینصورت یکنفر از شما جان سلامت بدر نخواهد برد . و یا اینکه از خر شیطان پائین بیاید و همه دسته جمعی به کلیسا برویم تا یک دهن دعای تویه Pater Noster برایتان بخوانم . " (باید درنظر داشت که شخص اخیر زیر تاءثیر تبلیغات زهرآلود و خانمان برانداز ملحدان مانوی بغومیل Bogo Miles واقع شده بود که تمام دعاهای دیگر مذهب مسیح را زائد و برخلاف عقیده به دو منشاء خیر و شر میدانستند .)

البوقرق دخت را این سخن دشوار آمد ، دیگ خشمش بجوش اندر شد ، روی ترش گردانید و گفت : " زیانت را گاز بگیر ، به قانون اسائه ادب کردی ؟ حالا می بینم که بیخود به خودت لقب پیور الاغ نداده بودی . لابد امام ده هزار نفر هستی که بتو اقتدا میکنند و با خودت عده آنها ده هزارویکنفر میشود . اما این را بدان که ما نیامده ایم از شما

مشورت کنیم و بعد هم اگر لائحه میدانی پس چرا خوابت نمی برد ؟ از کجا معلوم است که مذهب شما برای ما دام نباشد ؟ گویا فراموش کرده ای که قانون با ماست . وانگهی از کی تا حالا یهودی شده ای که از تو راه برایم آیه نازل میکنی ؟ در اینصورت رجوع کن بکتاب زکریای نبی باب نهم بین راجع به ظهور مسیح سرکار نوشته که : " حرامزاده در او شدود جلوس خواهد نمود و حشمت فلسطینیان را منقطع خواهد ساخت . و خون او را از دهانش بیرون خواهم آورد و رجاساتش را از میان دندانهایش . " هیچ کس بهتر از خود پیغمبرها آبروی همدیگر را نریخته اند ، مخصوصاً وقتی که تضاد منافع پیدا شده است . پس هوای خودت را داشته باش . بدان که جلولوطی معلق میزنی ، " آذرجسنف بن بیورالاغ هم سرقوز افتاد و چون متجاسرین پرتقالی کوبین های مربوطه را نداشتند از تحویل پیشکشهای خود که آب در دهن ضعیفه ها انداخته بود و نزدیک بود که امه بکنند خودداری کرد . از طرف دیگر ، البوقرق دخت که سرکرده غیر رسمی زنهای فاجره مهاجره متجاسره بود و میخواست که در اینجا دولت پرتقال آزاد تشکیل بدهد ازین پیش آمد سخت و اجرتید . چون بفراست دریافت آذرجسنف بن بیورالاغ جلو بهانه کس ترکی تبلیغ مسیحیت را گرفته و حالا ناگزیر باید نیرنگ تازه ای بکار بزند تا پخش بگیرد . اما چون سیاستمدار نبود و هنوز نمیدانست که دیگر دولت پرتقال وجود ندارند و پادشاه فاتح ربع مسکونش هم ریغ رحمت بسر کشیده و هفتاد کفن پوشانیده و حتی در مجالس احضار ارواح هم کسی بصرافت نمیافتد که روح آن بزرگوار شادروان را حاضر بکند . ابتدا دستور داد توپ را کنار بندر نصب کردند ، بعد دستش را پر کمرش زد و با صدای زیر دورگه اینطور وراجی کرد :

" جانم برایتان بگوید ، من نماینده محترم پرتقال آزاد هستم و برای کفلمهء هفت پرکنهء هند باینجا آمده ام . ما در اثر سالها تجربهء تلخ ، دریافتیم که مردم دنیا خوشبایور و احمق و توسری خورند و عقلشان به چشمشان می باشد و همچنین دنیا خرتوخراست . اگر ما از حماقت مردم استفاده میکنیم گناه از ما نیست . چشمشان کور شود و دنده شان نرم ، اگر شعور دارند بزنند و پدرمان را دربیاورند . اما حالا که ریگی به کفش دارند و قلدر پرستند پس فضولی موقوف ، بیخود صورت حق بجانب بخود نگیرند ، زیرا حق نتق کشیدن ندارند . - آخر ما هم بیکار نمی نشینیم و با قصهء " بی بی گوزک " سرشان را گرم خواهیم کرد . چنان آنها را ترغیب به گذشت و فقر وفاقه و صوفیگری و مرده پرستی و گریه و بافور و توسری خوری میکنیم که دست روی دستشان بگذارند و بگویند ، باید دستي از غیب برون آید و کاری بکند، اما این دست ، دست ما خواهد بود . ما ترك دنیا به آنها میآموزیم و خودمان سیم و غله خواهیم اندوخت (کف زدن حضار) جانم برایتان بگوید ، همیشه برای اینکه تاریخ عرض اندام بکند، يك تیز یا گرز یا قدارهء خونالود و یا لولهء توپ و یا بمب اتمی رهان قاطع است . چنانکه حضرت خاتم النبیین میفرماید : " انانبتی بالسيف " آنوقت چند نفر رجاله لازم است که باسم خدا و شاه و میهن هي کراوغلی بخوانند و سینه بزنند و خود را نگهبان قانون معرفی بکنند و توده عوام کالانعام را با اشتلم و بیم دوزخ و امید بهشت بفریبند .

این توده گمنام هم که اسیر شکم و زیر شکمش است کورکورانه از آنها اطاعت خواهد کرد . و به پای خود به کشتارگاه میرود . - باین طریق تاریخ عوض می شود . (حضار کف زدند و هورا کشیدند . میهن مسلخ عزیز ماست .) اما چرا علم شریف تاریخ تکرار میشود ؟ برای اینکه وقاحتها و پستیها و سستیها و مادر قحیگی های بشر هم تکرار می شود . جانوران بت نمیپرستند ، قلدر نمیتراشند و به کثافتکاریهای خودشان نمی بالند برای همین تاریخ ندارند . صفحات تاریخ بشر با خون نوشته شده ، هر قلدری که وقیح تر و درنده تر باشد بیشتر کشتار و غارت بکند و پدر مردم را در بیاورد ، در صفحات این تاریخ عزیز چسانه تر است و به اصطلاح نامش جاویدان میشود گاهی لقب " عادل " هم بدمش میچسبانند و حتی بدرجه الوهیت هم او را بالا می برند . این از خصایص اشرف مخلوقات است ، - آنوقت موجودات احمق وازده ای که ریزه خوار خوان رجاله های تازه بدوران رسیده میباشند قد علم میکنند و جریان وقایع را با منافع شکم و زیر شکم خودشان تطبیق میدهند ، با جملات چسبنده پر طمطراق و سجع و قافیه پرده روی جنایات و حماقت کارنامه این قلدرها میاندازند و اسم خودشان را مورخ میگذارند . باین طریق افسانه به وجود میآید . خوبیش اینست که از افسانه هم درس عبرت نمی شود گرفت . تنها فایدهء تاریخ اینست که از مطالعه اش انسان به ترقی و آینده بشر هم ناامید میشود . در هر زمان که آدمها بهم برخوردند ، این برخورد دائمی همیشه کشت و کشتار ببارآورده ، هر ملتی که بدرجهء تمدن رسیده ملت همسایه اش که قلدر و پاچه ورمالیده بود بآن حمله کرده و هستیش را به باد داده است . خاصیت هر نسل اینست که آزمایش نسل گذشته را فراموش بکند ، وقایع تاریخ يك فاجعه و یا رومان است که به تناسب مقتضیات وقت هر مورخی مطابق سلیقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره برداری کرده است ، اما بما ربطی ندارد . فقط درس پستی و درندگی و کین توزی بما میآموزد ، بهمین علت بشر را وادار میکنند همیشه روبه قهقرا برود . فقط الفاظ فرق میکند ، اما دیکتاتور امروز بمراتب خطرناک تر از دیکتاتور هزارسال پیش است . (کف زدن ممتد حضار .) باز هم تجربه بما ثابت کرده که مذهب مسیح بهانه و افزار دست يك مشت گرگ است که بلباس میس درآمده اند و جز تخم نفاق و کینه ثمر دیگری بار نمی آورند . زیرا يك دستهء انگشت شمار مثل اسقف الاساقفه خودمان (اشاره بطرف آدرجنسف بن بیورابلاغ کرد .) برای تأیید حرص و آز و شهوت و خودپسندی و جاه طلبی خودشان آمده اند دنیای نامرئی و خدای قهاری تصور کرده اند ؟؟؟ تمایلات پست آنها را دارد . آنها نماینده و تعزیه گردان همین دستگاهند و برای سود و زیان خود آیه از زبور و تورا میآورند و پایش بیفتد با شیطان هم میسازند تا موجودات را تا ابد پست و احمق و گدا و مطیع نگهدارند و همینکه قوت گرفتند ، این آقایان زاهد و عابد و مسلمان حتی مدعی تاج و تخت هم میشوند . بهمین مناسبت يك پا دشمن خونی ما هستند . اگرچه من از لحاظ سیاست استعماری در نظر داشتم که شعائر اسلامی را تقویت بکنم ، اما حالا که

سرقوز افتادم از اینکار بکلی چشم میپوشم ، زیرا ما از ته قلب به مذهب لینگم گرویده ایم و دیگر حنای هیچ مذهبی پیشمان رنگی ندارد . جانم برایتان بگویم ، اگر خدا وجود داشت دیگر احتیاجی به کشیش و آخوند و خاخام و مسجد و کلیسا و کنیسه نبود . مظهر پرستش ما محسوس و در دسترس همگی است و میانجی لازم ندارد . حتی از تاریخ هم بی نیاز است . - مشک آنست که خود ببوید ، نه آنکه عطار بگوید . چون آنچه که مشکوک است همیشه تبلیغ لازم دارد . اگر مذهب راست میگفت ، اینهمه زندان و پاسبان و بیمارستان و تیمارستان و قشون و کینه و جنگهای صلیبی و مذهبی وجود نداشت ، زیرا دین و مذهب از ابتدای پیدایش تاکنون جز موجبات بدبختی و تبه روزی مردم را فراهم نساخته و جز دکانداری و آلت خرکردن مردم چیز دیگری نبود ، چه آنکه از پایه و اساس موهوم بود . اساساً "تمنای تهذیب آدمی از راه مذهب جز از قبیل تمنای دفع فاسد به افسد نیست . از بد منشی ها و کثافتکاریهای آدمی از همه فاسدتر همان ایمان مذهبی است . ایمان مذهبی بزرگترین دروغهایی است که بشر برای تبرئه خود قالب زده و گشادترین کلاهی است که بسر خودش گذاشته است . فقط باین وسیله نمایندگان آن به اقتضای زمان در خر کردن مردم و سوار شدن بر گرده آنان کوشیده اند . کدام مذهب است که توانسته باشد پنج دقیقه از شرارت بشر بکاهد ؟ بر عکس می بینیم همیشه تعصب و خرافات و حماقت بشر را برای پیشرفت مقاصد خود دست آویز قرار داده و يك میانجی کشیش یا آخوند لازم دارد که کلاه مردم را به امید بهشت و بیم دوزخ بردارد و به ریششان بخندد . مذهب ما میانجی لازم ندارد . لذا قانون ما این توپ رضی الله عنه می باشد که مشاهده میکنید و آلت پرستش ماست . (زنان فاجره پرتقالي که از مسلمانان دل پرخونی داشتند دسته جمعی خواندند . مسلمان گر بدانستی که توپ چیست ، یقین کردی که دین در توپ پرستی است ، ز اسلام مجازی گشته بیزار ، کزان کفر حقیقی شد پدیدار ، اگر کافر ز توپ آگاه گشتی ، کجا در دین خود گمراه گشتی ؟) جانم برایتان بگویم ، اما از لحاظ روش سیاسی ، چنانکه ملاحظه میکنید ازین دقیقه بعد ما فاتح هند هستیم . - سرکردگان ، سالها مشغول مطالعه حمله به هندوستان بودند و کاری از پیش نبردند و آخرش جلو يك مشت درویش لندهور زانو زدند و سپر انداختند ولیکن ما دست به ترکیب هیئت حاکمه شما نمیزنیم ، برعکس از غرور ملی و مذهب لینگم و مهاراجه میهن پرست شما تقویت خواهیم کرد . باین معنی که استقلال ظاهری و عنعنات دینی شما را عجالاً" محترم میشماریم تا بهتر بتوانیم پدرتان را در بیاوریم . زیرا دستگاه حاکمه دست نشاندهء غلام حلقه بگوش ، خواهد بود و در اینصورت هیچگونه مسئولیتی بعهده ما نمی باشد . جانم برایتان بگویم ، چون شما ملت پست عقب افتاده ای هستید، باید در عوض همه محصولات زیرزمینی و بالایی آسمانی خودتان را دو دستی به بیت المال کفر ما تقدیم بکنید و ما بموجب برنامهء هفت ساله ای که تنظیم کرده ایم ، برایتان زندانهائی با سیستم جدید بسازیم و جاده های نظامی و فرودگاه درست

بکنیم ، بانکهای خارجی پولتان را کنترل بکند و نظامتان در دست ما باشد . هم چنین برای اینکه در جرگه ملل مترقی درآید باید قرض هنگفتی از ما بکنید تا توپ و تفنگ و خمپاره و آتشخانه های وازده کهنه و بنجلهای خودمان را برایتان بفرستیم و باین طریق تا ابدالآباد زیر دین ما بمانید . (حصار کف زدند و گفتند : چنین کنند بزرگان که کرد باید کار ،) جانم برایتان بگویم ، مخلص کلام اینکه : ما برای دوشیدن شما آمده ایم و من شخصا مسئولیت وجدانی دارم که پرتقالهای هفت پرکنهء هند را مصادره بکنم و برای هم میهنان عزیزم بفرستم ، حالا دیگر خود دانید . زنده باد مهاراجه کاپوت والا پدر تاجدار و نابغه دهر ولایت البوقرق دخت آباد ، زنده باد مذهب مقدس لینگم . مرگ سیاه بر کلیسا . محو باد کشیشان مفتخوار و مرده خوار ، آکله شتری بیفتد به پائین تنه پادشاه پرتقالمان ، ... "

ضعیفه های متجاسره مهاجره هم ریختند و تمام تحف و هدایای هندوها را چپو کردند و به نیش کشیدند سپس البوقرق دخت فرمان داد که دیگر آخوندها بر منبر نروند و موءذنان بانگ نماز نگویند و سایر خلائق به ذبح اغنام اقدام ننمایند . همچنین در کوچه و بازار مذاکره کردند که همه باید برکیش آباء و اجدادی خویش باشند و معترض یکدیگر نشوند . و برای اثبات مدعای خود ، امر کرد فی المجلس آذرجسنف بن بیور الاغ ، اسقف الاساقفه را در جلو کلیسای سن ماسوخ St Masoch همانجا که قباله خشت خام سواحل خلیج فارس را به عنوان الواحی که سر کوه طور به موسی نازل شده بود ، در قاب طلا گرفته و سرف گذاشته بود ، توی پوستش گاه چپاندند و به چوبه دار آویختند . در اثر این ضایعه جبران ناپذیر ، مرغ جان از قفس تن آذر جسنف بن بیور الاغ طیران نمود و فوراً با ملایک محشور شد . ولیکن حتی ده هزار تن پیروانش از ترس البوقرق دخت جرات نکردند که برای مومیائی جنازهء مومی الیه اقدامات مقتضی بعمل آورند . همانشب لوطی مستی با زغال روی سنگ قبرش نوشت : " دیری نخواهد کشید ، مرشد ما که در اینجا به خاک سپرده شد قیام خواهد کرد و پدر هرچه قانون پرست است درمیآورد . بطوریکه تا کمر اسبش در خون موج خواهد زد . - بر پدر باور نکن لعنت ، " مرحوم جسنف بن بیور الاغ علی الدوام به ریاضت و عبادت مشغول بود و گاهی اشعارآبدار بر لوح اعتبار نقش مینمود و چند تصنیف معتبر بر اوراق روزگار بیادگار گذاشت . همیشه در زمان حیات اظهار میفرمود که درنظر دارد تاریخچه سنگ قبر خود را با تحقیقات بسیار دقیق زیر عنوان تحفه الراجیف بطور مقاله قلمی کند تا در مجامع علم و ادب ممالک محروسه عرض اندام نموده نام خود را جاودان سازد ، ولیکن اجل مهلتش نداد و ما این فقدان جبران ناپذیر را به ادبیات و مخصوصاً به علم شریف تاریخ تسلیت میگوئیم .

اما از آنجا بشنوید که چون البوقرق دخت کفر گفت بمقام باریتعالی جسارت ورزید و نسبت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم کلمات بی ادبانه بزبان راند ، بیت : چو عاجز شد آن بادب در جواب ، بدکرد حاشا نبی را خطاب . فوراً" ریختش از دنیا برگشت و صورتش مثل زغال سیاه شد و چون میدانست : " که

زنگی بشستن نگرده سپید . " هرچه آب به سرو رویش زد فایده نبخشید . از قضا ، مردم ساده لوح مسیحی هندی ، در حالیکه برگ تنبول میجویدند و با دهن حیض شده به در و دیوار تف قرمز پرتاب میکردند ، برای اثبات بی دینیش ازین حجه الکفاره معجزه خواستند . ضعیفه هم نه گذاشت و نه برداشت و گفت : " جانم برایتان بگوید ، معجزات صوری معارضه با سامری است . شاءن من درآنست که اصلاً" معجزه ندارم و بموجب آیه کریمه : " قل انما بشر مثلکم یوحی الی منہم ناسلامتی بشری هستم مثل شما . اما حالا که سر قوز افتادم ، بشما اخطار میکنم که معجزه تیاتر و نمایشگاه که نیست و دستگاه بی دینی را ملعبه نمیتوان پنداشت . هرگاه معجزه میخواهید ، علمای شرق و غرب و شمال و جنوب را حاضر کنید تا امر کنم آفتاب که از شرق بر میآید ، از غرب طلوع کند و آن علماء پای معجزه من صحنه بگذارند و پاراف کنند تا کافه عوام کالانعام بی چون و چرا بمن بگردند و آنگاه صدق مقال من کالشمس فی اربعه النهار روشن و آشکار گردد . همین . "

هندوهای مسیحی که دیدند سنبه پرزور است و حالا دسترسی به علمای شرق و غرب و شمال و جنوب ندارند ، سخت ازرو رفتند و زبان در کام خاموشی فرو بردند و فقط توی دلشان این بیت را سرودند :

" چس رفته گوز اومده ، حاکم دهن دوز آمده ، " و بالاخره شاخشان را از البوقرق دخت بیرون کشیدند . برعکس هرزگی پرستان از ذوق توی پوست نمی گنجیدند و چون در ایام جهالت در اخلاقشان سخت گیری نشده بود ، با خودشان میگفتند : " نجسین نگوزین که احمدک خیار کاشته ، اما کسیکه با دیگران زنا کند ، با مادر خود چه ها کند ، " ضمناً رسالات بیشماری در شک میان خماری و مستی و درمالی و بنداز و مبطلات جماع از قول استادان فن منتشر نمودند . الخلاصه ، البوقرق دخت از مصائب گذشته پند گرفت و از شوق فتوحات آینده با دمش گرد و میشکست . فوراً دستور داد هفت تن از رجال و کارشناسان و دکتران حقوق و جوانان موءدب و پیران مهذب قوم دور هم گردآیند و هفت شبان و هفت روز زیج بنشینند و یک نقشه هفت ساله شسته و رورفته برای عمران و آبادی و ازدیاد نفوس و استحصالات و تاءسیس زایشگاه و خوانشگاه و آرایشگاه و پالایشگاه و آسایشگاه و پرورشگاه و آزمایشگاه و بازداشتگاه و باشگاه و پاسگاه و پناهگاه و شیرخوارگاه و آموزشگاه و نمایشگاه و خرگاه ، فرودگاه و دستگاه و بزنگاه و ایستگاه و آبریزگاه و شاشگاه و کشتارگاه تیار کنند . همینکه هفت روز مقرر گذشت ، فرمان داد اصطلاحات بی درنگ آغاز شود . از این جهت اول به خودش نشان بیضه بند لیاقت داد که رویش حک شده بود :

Ambitio - Pecuniae - Imperu - Cupido

سپس سوار کره مادیان سفیدی شد و در خیابان تنگوزئیل ارتش را سان دید و دستور داد هر کس که غلام سفارت خواهر و مادرش را زحمت نداده بود بجرم عنصر پلید و خائن به میهن گرفتند و زندانی کردند و دارائی او را بنام مصالح عالیه

کشور چاپیدند . بعد فرمانی صادر کرد تا راه آهن سرتاسر هفت پرکنه هند را بکشند . سپس اقدام به تاسیس فرهنگستان اردو و پرورش افکار کرد . یکدسته بادمجان دور قاب چین و دلک وازده هم مرتب از صبح تا شام سینه میزدند و خاک توی چشم مردم میپاشیدند و در مدح این ضعیفه ظل الله میگفتند : " هرچه آن خسرو کند شیرین بود ، " هر وقت هم که این ضعیفه بمسافرت میرفت و برمیکشت ، يك مشت بچه های حرام زاده و پیرو پاتالهای زه وار دررفته شان را جلو قدوم روحی فداه سگ کش میکردند . ضمناً بدستور وزارت بهداری ، تپه تپه مجسمه مشارالیها را با مخارج هنگفت سر راه و نیمه راه برای عبرت عابرین گذاشتند تا سنده سلامیهای محترم میهن خودبخود معالجه بشوند . در این حیص و بیص سرکودبان آن دیار که طبعی وقاد و ذوقی سرشار داشت ، شعری در مرثیه البوقرق و فراق مرقد مطهرش سرود که دل سنگ را آب میکرد و برای البوقرق دخت خواند . اینک چند بیت در اینجا قلمی میگردد :

لاشه گنبدیه ای در يك کنار افتاده است

سنده پوسیده ، دور از سنده زار افتاده است
از برای کشت کاهو همچو کودی نادر است
وای و دردا ، کشت ما بی کود و با افتاده است
حضرت البوقرق فرمانده عالی مقام
بی کمر شمشیر و بی نقش ونگار افتاده است
زورداری زورجوی و زورمندی زورگوی
زورش از زانوشده ، پانه زکار افتاده است ،
تو سوار توپ مروارید بودی ای امیر
توپ مرواریدت اینجا بی سوار افتاده است
دخترت البوقرق دخت از فراق لاشه ات
غرق اشک و غرق خون روی مزار افتاده است
خیز و اشک از چشمهای دختر خود پاک کن
حیف آید دخترت بی غمگسار افتاده است
گیسوان دخترت بر روی خاک مرقدت
چون بروی منقلی عنبر مزار افتاده است ،
ای همایون سرور و سالار با عزو وقار
بین که ناموست چنین خواروفکار افتاده است ،
جان فصار و چاکرت سرکودبان خاکشور
بر سر خاک مزارت داغدار افتاده است
ای فدای دخترت گردهم که از دیدار او
طبع شعر من چنین در خارخار افتاده است
باش تا بینی که از يك ذره خاک تربتیش
سال دیگر هر خیاری چون چنار افتاده است

(جای بسی تعجب است که شاعر در بیت پنجم لقب مروارید را به توپ اعطا میکند و چنانکه بجای خود ذکر خواهد شد ، این لقب را بعدها به مناسبتی روی این توپ خواهند گذاشت که عجاله از گفتنش خودداری میکنیم . البته ما منکر نیستیم که شاعر را با عالم علوی و جهان ماوراء طبیعی سروسری است و از سرچشمه غیبی فیض میگیرد و گاهی ممکن است غلط انداز ، ازین پیشگوئی ها بکند . ولیکن بطن قوی لغت مزبور از فعل مرواریدن میآید که بعربی تطییر مینامند و مقصود خالی است که از پرواز پرندگان و یا فضله انداختن آنان میگیرند و مروا بروزن خرما فال نیک و دعای خیر می باشد .) باری ، همینکه سرکودبان این قصیده را برای البوقرق دخت خواند به لقب ملك الشعراي دربار مفتخر شد و البوقرق دخت برای ازدیاد محصول کاهو دستور داد لاشمرده پدرش البوقرق سوم را با بوق و کرنا و سرنا از جزیره هرمز آوردند و روی لوله توپ گذاشتند و به دولابی های ولایت البوقرق آباد سپردند . نیز ناگفته نماند که پس از اینهمه فداکاری و ترقیات روزافزون اگرچه البوقرق دخت از طرف حمالهای میهنش جزو مادینه های Non Baisabilis طبقه بندی شده بود ولیکن از گیس سفیدان قوم مشورت کرد تا شوهری پروپاقرس از بلاد عربستان برای خود استخدام کند و صفت پرتقالي الاصل باو بدهد . اما آنها زیر بار نرفتند . ولی تعجب در اینجا است که با وجود این آثار آبستنی در البوقرق دخت پدیدار شد . هرچند خودش مدعی بود که از برکت توپ است و اظهار داشت : " جانم برایتان بگویم : شبی که زیارت توپ ارواحنا فاده رفته و در جوار آن بزرگوار پهلو بر بستر استراحت داده بودم ، ناگاه دیدم که نوری از روزنه خرگاه درآمد و بکامم فرو رفت . " بیت : حکایات مریم اگر بشنوی ، به البوقرق لاجرم بگروی . همینکه وضع حمل با مراسم با شکوهی انجام گرفت ، بچه ناقص الخلقه بود ، گیس سفیدان قوم باو بدین شدند و او هم از ترس ناچار سر جگرگوشه خود را زیر آب کرد . ضمناً برای اینکه زبان عیب جو و بدگو را ببندد و از رعایای خود چشم زهره بگیرد ، قانونی بقید سه فوریت گذرانید که هرکس اسائه ادب به ماتیشگه خانه دربار بکند ، او را شمع آجین کنند و در کوچه و بازار بگردانند . از طرف دیگر ، چون کارشناسان مخصوص کشاورزی او گزارش کردند که در هند همه جور میوه بهم میرسد مگر پرتقال و دید که پادشاه فقید سابقشان بآنها حقه زده بود تا تمام هند را در دست برایش تسخیر بکنند از تصرف باقی هفت پرکنه هند چشم پوشید که پوشید . اما عوضش يك میدان " ارگ " حسابی در گردنه خیر درست کرد ، بالای سردرش داد شب و روز نقاره زدند و با سلام و صلواه توپ را در آنجا گذاشت و دهنه اش را بطرف ممالك محروسه قرار داد . البته بخیال اینکه در اولین فرصت ، به خونخواهی پدر ناکامش ، به اصفهان حمله ور گشته و سرسبیل علیشاه را توی روغن محلاتی سرخ کند و سیلش را دود بدهد .

ناگفته نماند ، البوقرق دخت که ضعیفه سرتق سمجی بود ، بالاخره تصمیم به تسخیر ممالك محروسه گرفت . اما چون خرافاتی بود و ایمان پابرجائی نداشت ،

این شد که قبل از اقدام به حمله ، از جوکي مجربي که سالها دود چراغ خورده و ذوات لحم نیاززده و با چشم هاي کوچکش چیزهاي بزرگ دیده بود مشورت کرد و گفت : " جانم برایت بگويد ، ما را پندي ده و سخن گوي تا آنرا بشنویم و بکار بندیم . " جوکي عوض رمل ، اضطراب انداخت و عرض کرد : " اضطراب همان نماید که جد مطهرم کریشناپاتاپام در کتاب شق اليقين آورده است . " البوقرق دخت دسپا چه پرسید : " چگونه بود أنك ؟ " جوکي فرمود : " آورده اند ، جد بزرگوام در کتاب خود از قول جابر بن هرذمبیل روایت نمود که پدرجدش ابوالفرج بن خوش احلیل در کتاب حشفه الموءمنين از حدیث معتبر نقل مي کند که در مجلس انسي از حضرت علي ع پرسیدم : یا سیدی ، سرنوشت ممالك محروسه چیست و کارش بکجا انجامد ؟ حضرت علي ع فرمود : بدرستي که من الان خبر میدهم بشما از چیزهائي که بعد از آن شدند است . پس برسائید اینها را کسانی که از شما در اینجا حاضرند ، بکسانیکه از اینجا غایبند . " بعد آنحضرت دستار خود را باز کرد و هاي هاي گریستن آغاز نهاد ، بطوریکه بسبب گریه او همه حضار بگریه درآمدند . وقتی که از گریستن فارغ گردید فرمود : " بتحقیق چنین است و جز این نیست که امروز سرآغاز و سرانجام ممالك محروسه را به دو کلمه اختصار کنم : بدانید و آگاه باشید که تاریخ ممالك محروسه از پیشدادیان شروع مي شود و به پس دادیان خاتمه مي پذیرد . " سپس جوکي افزود : " ولیکن از دلایل نجوم چنان معلوم مي شود که کوکب دولت و اقبال ممالك محروسه بدرجهء هبوط و حدود نحوس رسیده و از آن میترسم که شقاوت و ادبار او در سعادت و اقبال شما نیز سرایت کند . " البوقرق دخت که این سخن شنید ، اندیشمند شد ، آب در دیده گردانید و از تصمیم خویش چشم پوشید .

همینکه غلام سفارت از این ماجرا اطلاع یافت ، پیامبري نزد البوقرق دخت فرستاد که : " اگر که میخواهي کارت سکه بکند و پیازت کونه ، همانا راه دیگری در پیش نداری مگر آنکه ظاهرا" از هرزگی پرستي دست بکشي و مسلمان بازي دریاوري و مردم را حسابي خر بکني که بنفع ما و شماسست . در این صورت تا دنیا دنیاست ما میخ طویله پشتت خواهیم بود . حالا تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ، " البوقرق دخت که ۷۷ سال از عمر شریفش میگذشت و مراحل یائسگی را بسرعت میپیمود . در این اواخر هرچه دوا و درمان کرده و دست بدامان توپ شده بود دیگر از این امامزاده معجزی ندیده بود ، به توپ و حتی بملت هرزگی پرستش و مهاراجه کاپوت والد و دنیا و مافیها پیسی نیست شد . - گمان کرد خدای مسلمانان غضبش کرده ، با خود گفت : " آنقدر دنیا خر تو خر است که میترسم حرف آنها راست از آب در بیاید و آندنیا هم باشد . ولیکن دنیای بدون توپ برای دم توپ خو بست ، پس چه جور کلاه سرخداشان بگذارم ؟ " لذا در اثر انقلابات روهی و محرومیت هاي جنسي و بدجنسي به دین حنیف تمایل حاصل نمود تا اقلا در دنیای دیگر شکمي از عزا درآورده با جماعت آخوند و طلبه پای حوض کوثر غسل و شراب بخورد و با غلمانان بندازهاي ابدی بنماید . این شد که در حضور حجه الحق

و الاسلام شيخ پشم الدين تفتازاني و مالك هشدرتوبه نصح کرد و شهادتین را به دهن مبارك جاري ساخت و از روي اخلاص به عنعنات دين مبین پرداخت و اسم جديد الاسلام خوشقدم باجي روي خودش گذاشت و ترك شرك و ملت مذموم هرزگي پرستان گرفت در همانروز قریب صدهزار شرمگاه پرست متمرّد ، موءمن دو آتسه و موحد گردیدند و از ظلمت ضلالت و عبادت اوثان نجات یافته و بصحت عقیدت فایز شده کلمه توحید بر زبان راندند . جماعت جدیدالاسلام جراحات سفلیس را که بر اندام و جوارح و پائین تنه خوشقدم باجي ظاهر شده بود معجزه پنداشته چون مهر نبوت آنقدر بوسیدند و لیسیدند تا بدان مقام رسیدند که رسیدند ،

از برکت قبول شریعت غرانه تنها فروغ ایمان بر سراچه دل خوش قدم باجي تافت ، بلکه صورت و اندامش که در اثر کفر و الحاد سیاه شده بود در اثر لیسش پیروان پاکدلس پیس شد و گوشت نو آورد و مانند خورشید درخشیدن گرفت . همچنین بدنش که چون نی قلیان نحیف و چون تیغ ماهی ضعیف بود در اثر ابتلاي داءالفیل به هیکل کرگدن درآمد . خوشقدم باجي هم بیاس این معجز بی قیاس آهنگ زیارت عتبات عالیات و تربت خامس آل عباس ع کرد . لذا تمارض به مرض Klepto Manie نمود و دکترآن کمیسیون ارز وزارت دارائی مرض او را تصدیق کردند و مشارالیهها هم فوراً" از انواع لآکی و در رو مرجان و جواهرآوانی زر و سیم و نقود سرخ و سفید و نوع طلاي تخت جمشید خزانه مهارجه کاپوت والا که از وزن سبک و از قمیت سنگین بود دستبردی ماهرانه زد و با خود برگرفت . ع : وصفش نگنجد در بیان ، شرحش نیاید در قلم ، و بعزیمت گذاردن حج اسلام و طواف تربت جنت رتبت حضرت خیرالانام علیه الصلواه و السلام از دارالسلطنه گوا در حرکت آمد . جمعی کثیر از فحول علماء و اعیان و رجال مانند خواجه نره خر جوزعلی و شیخ پشم الدین و مالك هشدر در ملازمت بی بی زبیده و ام کلثوم و ننه نادعلی و خاله کوکومه و میمنت خانم و ننه ام النبی بجانب حجاز روان گشتند و بشرف طواف و رکن و مقام و زیارت مرقد عطرسای پیغمبر علیه الصلواه و السلام مشرف شده و در مراجعت ، مدتی در کربلاي معلّا رحل اقامت افکندند و مجاور شدند . هرچند خوشقدم باجي تمام دارائی خود را از کف داد و بروز سیاه نشست ، حتی در شهر نو آن بلاد مدتی بنام " عجمی ، اطفاء شهوت بی مروت نمود ، ولیکن از یخش امراض رهروی و سفلیس درجه ۳ در میان اعراب خوش مصالح ذره ای غفلت نورزید و دست رد به سینه کسی نگذاشت . اما در عوض خود را مرتب به ضریح مقدس میمالید و گناهانش مثل برگ درخت خودبخود فرو میریخت . تاآنکه بازارش سخت کساد شد و قصد بازگشت به میهن عزیز کرد . مقدار هنگفتی تربت اصل و کفن مقدس و واجبی بسیار اعلا و مهر و تسبیح و چند مشک دوغ عرب و مقداری موش و سوسمار خشک شده و چند بغچه روبنده و پیچیه و چادر و چاقچور و چارقد قالبی و عبا و کفیه عقال و شلیته دندان موشی و چند تن روضه خوان و

دعانویس و جن گیر و از گداهای سامره به‌مراه خود آورد تا مردم خوشقدم آباد را بدین حنیف راهنمایی بکند .

حاجیه خانم ، بروز عید اضحی وارد شهر گوا شد و قتل عام حسابی از گاو و گوسفند جلو قدم مبارکش کردند تا طلعت روح افزا بمردم نمود و تخت خانی و سریر کامرانی را به خانخانی وجود میکروب آلوده خود که موشح بود به نقرس و غمباد و کرم کدو و شاشیند و آتشک و ابنه سواره و بود بود پیاده و آکله شتری و شانکروتیونم و استافیلوکوک و گونوکوک ، زیب و زینت در افزوده و فرمانی صادر نمود که تمامی هرزگی پرستان مسلمان شده باظهار شعار شرع شریف پردازند و آداب و عنعنات صدر اسلام را پیرایه خویش سازند و هرکس از انقیاد ارگان دین قویم سرپیچید سرش را بضر عمود نابود سازند . مگر آنکه بموجب آئین و قوانین شریعت جزیه پردازند و کسیکه جزیه بیش دهد ، میتواند در امن و امان بیشتری زیسته بر سر سبیل اسلام نقاره بنوازد . هرچند این ضعیفه جدیدالاسلام خواست نطق غرائی در مدح تغییر مسلک و روش خود بکند ، اما بعلت باد سفلیس صدایش کرو کیپ گرفته بود . لذا فقط توانست پای فرمان ملوکانه را که مالک هشدر برایش نوشته بود بصره ملوکانه موشح فرماید .

همینکه براهنمائی غلام سفارت کارش گرفت ، جمعی دم بریده و پاچه ورمالیده دورش را گرفتند و مشغول رجزخوانی شدند و دمش را در بشقاب گذاشتند . ضعیفه هم از گناهان سابق خود غفران طلبید و مخالف سرسخت الفبای لاتینی شد و فرمود لاتینیات را در کشور خوشقدم آباد از بیخ و بن براندازند و رسالات مربوط به آداب مبال رفتن وقفه و اصول را به الفبای عربی بگردانند . (در این صورت ما هم بی اندازه متاسفیم که در این تاریخچه چند لغت خارجی بطور غلط انداز استعمال کردیم و از صمیم قلب استغفار میکنم .) و بجای ویس و رامین و الفیه شلفیه و کاماسوترا ، کتاب سیره عنتر و سرود " چو خوشقدم باجی نباشد تن من مباد " و شرعیات و فقهیات به اطفال نابالغ در دبستانها بیاموزند . همچنین دستور داد در همه دانسینگ ها را بستند ، پرده های نقاشی را جردانند ، مجسمه ها را شکستند ، آلات موسیقی را سوزانیدند و کتابها را در آتش انداختند و کاخها و کوشکها و قصرها و باغهای عمومی و میکده و دانشکده و آتشکده و معابد هرزگی پرستی و کلیساهائی که جزیه نمیدادند با خاک یکسان کردند و بجایش مسجد و تکیه و امامزاده و حسینه و منا رو قاپوق و پاتوغ و شیره کشخانه و واجبی کشخانه ساختند . متخصصین اذان و مناجات و آخوندهای گردن کلفت خواب و خوراک را بمردم حرام کردند و بریز در رادیو با عرو تیز و چسناله عربی و روضه مردم را دعوت به مرده پرستی و روزه و گذشت از دنیا و گریه و غسل در آب روان میکردند و از فشار قبر و روز پنجاه هزار سال میترسانیدند و به شهوت رانی ها و شکم چرانیهای بهشت وعده و وعید میدادند . ضمناً باید متذکر شد که خوشقدم باجی خیرات و میرات زیادی هم کرد ، از جمله دادرراه امامزاده ها بیت الخلا و آب انبار و کاروانسرا ساختند و جویهائی برای رفع قضای حاجت بعنوان کنار آب در

اطراف آنها تعبیه کردند و مخارجش را از بلیط لاتاری سازمان اشتباهی خوشقدم آباد تاءمین نمودند . ملا باجی ها در مکتب خانه های سنگول و منگول مسائل مهمی راجع به شك میان دو و سه و استحاضه کبیره و متوسط و قلیله و مبطلات روزه و طی و مقاربت ادخال خشنه به قبل و دبر و ریزه کاریهای زبان دلنازک عربی مطرح میکردند و به هندوها حقنه مینمودند و در منافع تعدد زوجات و تقیه و محلل و خواص تربت اصل داد سخن میدادند . شیخ پشم الدین کتابی در نجاسات تاءلیف کرد که حاوی هزار و پانصد مسأله در باب آداب خلا رفتن و کونشوئی بود . خواص آب کر و آب مضاف و جلو گذاشتن پای چپ هنگام ورود به محل تخلیه خوشقدم باجی که دید زمینه برای خر کردن مردم فراهم است ، دست از قنطاق درآورد و دستور داد بجای مامیران و زعفران و ترنجبین و گزنگین و شیرخشت و فلوس و هل و فوفل و انقوزه سرتاسر ممالک خوشقدم آباد را تریاک ناب کاشتند و به دستور غلام سفارت تریاکهای زرین عالی و مواد مخدره را میان پیروان خود برایگان پخش میکرد و برای تبلیغ آن حتی دستور داد که در ماه مبارک رمضان موقع اذان سحر بمردم توصیه میکردند که : " آب است و تریاک " مردم ساده لوح هم گمان کردند که اگر در موقع سحر تریاک بخورند از زجر گرسنگی آنها کاسته می شود . مالک هشدرد هم ساقی مخصوص خوشقدم باجی شده بود و بست های عالی میچسبانید و به دهنش میگذاشت . خلاصه ، بازار دعانویس و جن گیر و شاخ حسینی و جیگرکی و محلل رونقیسزا گرفت . متخصصین روضه و گریه تمام لذت های این دنیا را حواله بدنیای دیگر میکردند و مردم را وادار به روزه و روزه و گریه و چسناله مینمودند و خودشان دائماً در عیش و نوش مشغول اندوختن مال و منال بودند و میخواندند : " گریه بر هر درد بی درمان دواست ، " مردم به اندازه ای گریه رو شده بودند که اشکشان دم مشکشان بود ، حتی موءمنین دو آتشفشانه شیشه اشکدان داشتند و اشکی که در مجالس روضه خوانی برای اولاد علی ص ع میریختند در آن جمع می کردند و بعد از مرگ این شیشه ها را توی قبرشان میگذاشتند تا در روز پنجاه هزار سال کار عمله واکره آندنیا را آسان کنند و ثابت نمایند که روی زمین برای اولاد علی ص ع دلشان سوخته و چشمشان حیض شده است . بعد هم به خونخواهی سگ دوست مردالینوس که پای ابن قطیفه را گرفته بود سگ ها را بیاد کتک گرفتند و خونشان را مباح کردند - تنها جانور عزیز دردانه شپش شد که باو لقب " منیجه خانم " داده بودند و هرکس نداشت او را مسلمان نمی دانستند و در روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر شپش یک گوسفند قربانی می کردند . توپ از چشم خوشقدم باجی افتاد . بهمین جهت داد موقوفاتش را ضبط کردند و برای " عزاب عرب " اختصاص دادند . روز جشن کشف توپ و جشن نصب توپ در هرمز و چهارشنبه سوری و جشن ناقوس بستن بگردن توپ قدغن شد و مبدل به روز عزا برای شهادت البوقرق سوم و روز آوردن لاشه اش به گوا گردید . همچنین که تعزیه اش را توی میدانها در میآوردند و همه موءمنین مجبور بودند که به زیارت مزارش بروند .

از آنجا که خزانه دولت صرف زیارت اماکن مقدسه و سهم امام و پرکردن بیت المال مسلمین شده بود ، فکر بکری بخاطر خوشقدم باجی خطور کرد ، نقشه اقتصادی وسیعی کشید و با ممالک اسلامی همجوار روابط اقتصادی مهمی برقرار کرد . بطوریکه هر سال صدها خروار چس فیل و پشگل ماچه الاغ به ملک یمن صادر میکرد و بجایش تربت اصل و پشگل شتر وارد مینمود . هم چنین برای افتتاح باب تجارت و تقویت بیضه اسلام ، قانون گذرانید که هر کس هفت دختر دارد ، باید یکی از آنها را مفت و مجانی بیک سید عرب تقدیم کند و دختران هندی و عراقی را بعنوان صادرات ببلاد عربستان میفرستاد تا بوسیله ازدیاد نفوس مانع تجاوز کفار بشود .

خلاصه ، آنقدر عنعنات اسلامی کردند که خوشقدم آباد صحرائی کربلا شد . چنان گریه و شیون و شاخ حسینی و روضه خوانی و سینه زنی و قربانی و عزاداری و زوزه در گرفت که عرش و فرش بلرزه درآمد و گندو کثافت از سررویی مردم بالا میرفت . تمام هستی مردم دستخوش پائین تنه یک جوال تحم و ترکه البوقرق سوم و یک مشت آخوندگردن کلفت شده بود . از این رو اختلال تمام به احوال ملک و مال راه یافت و جمعی کثیر از رعیت های او با پرداخت خراج دوباره بمذهب لینگم گرویدند و پناه به توپ بردند .

چون این خبر بسمع شریف صاحبقران گیتی گشای حضرت مهاراجه کاپوت والا رسید ، ظلم و بیداری که بر اهل هرزگی پرستان رفته بود بر خاطرش گران آمد و راءای عالم آرا بر آن قرار گرفت که فتنه حاجیه خانم خوشقدم باجی را بخواباند . چون خوشقدم باجی یک دنده کم داشت ، هوا ورش داشت ، دلاک زبردستی نزد مهاراجه گسیل داشت که بموجب آیه شریفه : " و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم ، فقاتلوا ائمه الکفیر . " توبه آیه ۱۲ . او را ابتدا دعوت به اسلام کند و بعد ختنه بنماید . مهاراجه از علاقه ای که به هرزگی خود داشت وحشت کرد و فوراً علم طغیان برافراشت و اولتیماتومی برای خوشقدم باجی فرستاد که هرگاه در عرض ۲۴ ساعت دست از کثافتکاریهای خود برندارد ، با لشکری جرار دمار از روزگارش برخواهد آورد . خوشقدم باجی بموجب آیه کریمه : " قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزنهم . " اعلام جهاد داد . دو لشکر بیکدیگر آویختند و لوازم کشش و خونریزی بجای آوردند . حاجیه خانم دید که هوا پس است و عنقریب لشکر کفر بر اسلام غلبه خواهند کرد ، اگر چه صبر آمد ، اما هفت قل هوالله خواند و به اطراف فوت کرد و سپس دستور داد جزوه های کتاب ویس و رامین و الفیه شلیفه و کاماسوترا را بر سر نیزه کردند . قشون مهاراجه ترسید که کفر به کمبیره بشود و خللی به ارکان هرزگی پرستی وارد بیاید ، لذا دست از جنگ کشیدند . مهاراجه که حیلۀ این ضعیفه فاجره مهاجره متجاسره را دریافت روی بسپاه خود نمود و گفت : " هیچ نترسید زیرا خداوند در کتاب آسمانی خود فرمود : الذین امنو یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت ، فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کیدالشیطان کان ضعیفا . " وانگهی من خودم

عمه جزو ناطقم ، تا حضرت توپ ارواحناده به کمک ما نیامده بزیند و پدرشان را دربیاورید . " قشون مهاراجه هم به قلب سپاه دشمن زد و بالاخره خوشقدم باجی اسیر گردید . مهاراجه کاپوت والا ، فوراً تاج کیانی را بسرگذاشت و بر مسند ایالت تکیه زد و مراسم جشن باشکوهی فراهم ساخت . مخصوصاً تمبر جدیدی بمناسبت تاجگذاری خود انتشار داد که اکنون بمثابه سیمرغ و کیمیاست و هدیه اش را بصد هزار هزار درهم تخمین زده اند .

خوشقدم باجی در غایت ندامت زبان معذرت بگشاد ، مهاراجه هم از ترس عصیان مسلمانان رقم عفو بر جریده اعمالش کشید و او را زندانی کرد . اما همینکه دید مسلمانان بی عرضه و قضاقدری و وافوری و پزوائی و تقیه چپ هستند و خودشان جاسوسند و مذهب بی پیر چنان سوقانشان را کشیده که دیگر سرجمع ادم حساب نمی شوند ، برای سیاست خوشقدم باجی ، مراجعه به افکار عمومی کرد . هرزگی پرستان آغاز بدگوئی کردند : که او را چرا زنده کردی رها ؟ چه نیکی طمع داری از اژدها ؟ مهاراجه هم دستور داد به خونخواهی مرحوم آذرجسلف بن بیور الاغ ، ضعیفه را در میدان ارگ گردنه خیبر چهار میخ کشیدند تا به جوار مغفرت الهی واصل شد و بعد از شهادتش رسم بانگ نماز و قامت و اقامت نماز جمعه و جماعت از آن دیار برافتاد و ملت هرزگی پرست از شر نماز و روزه و زوزه و گریه و چسناله و مرده پرستی و تقیه و محلل نجات یافت .

البوقرق دخت سابق و خوشقدم باجی لاحق ده صبه صلیبه البوقرق سوم بود و فروغ عفت و طهارت از وجناتش میدرخشید ، به اتفاق مورخان شیره زنی کامکار بلند مقدار بود . هرچند باطنا " عورتی قطامه و ناممه و دمومه بود ، ولیکن بمزید شجاعت و درایت و شهامت و همت (در لغت اخیر ، بعلت قلت استعمال ، هیچگونه تغییری رخ نداده و بهمان شکل ماقبل تاریخی خود باقی مانده است . هرچند بعضی از علمای واژه شناس مدعیند که لغت نامبرده در کتاب اوستا که تفسیر زند است و زند صحف حضرت ابراهیم می باشد ، بصورت هومت باهای مضموم ثبت شده و برخی گویند که لغتی است مجوس و مربوط به عنعنات آن قوم می باشد . و الله اعلم فی حقایق الامور ،) از تمامی امثال و اقران ممتاز و مستثنی میفرمود ، در ایام اعتبار ، نخست بحسب ظاهر در باب ترویج شریعت هرزگی پرستی سعی بلیغ مینمود تا آخر الامر بکمال دولت و اقبال و غایت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و بالا بروت او از حد عدد گذشت ، علم مخالفت برافراخت و با کارگزاران شریعت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار ساخت و مدتی به آبادی و عمران ممالک محروسه خوشقدم آباد پرداخت . هرچند ابتدا تمام کاخ و بساطین آن دیار را با خاک یکسان نمود ولیکن بناهایی از جمله واجبی کشخانه و حسینه و پاقاپوق و پاتوغ و امامزاده و مسجد و تکیه و شیره کشخانه هائی بطرز جدید احداث کرد که موجب عبرت جهانیان می باشد . عاقبت در کارزاریکه با مهاراجه کاپوت والا دست نشانده خود کرد یکسر بعالم آخرت شتافت . ولیکن بعقیده جمعی از مورخان شهریار بود بغایت سفاک و بی باک و

هتاك و به قساوت قلب موصوف و بشدت شهوت كلب معروف . از اختراعات زمان وي ، علماء معجوني ساختند از جفت و همكشك و پوست انار كه پائين تنه مانند غار چنان گردانيدى كه بضر چكش در آن موي نخليدي و تركيبى از ماهي سفنقوروكانتريدين و شقاقل ترتيب دادند كه مردان سترون را چنان سخت كمر و ستبر ذكر كردي كه چوب مازندراني را بيك ضربت سوراخ نمودى وليكن اختراع گاز خفه كننده درازمنه بعد قدم بعرضه ظهور گذاشت ، چنانكه بجايگاه خويش گفته آيد ، انشاءالله و تعالى ، .

اما از آنجا بشنويد كه توپ هم در گردنه خيبر بيكار ننشست و بدون فوت وقت ، مشغول معجزه و بخت گشائي شد ، دسته دسته مردان سترون از كار افتاده و پيرزنهائي بدبائسه و دختران حشري ميامدند و با آن راز و نیاز ميكردند و از سروكولش با ناز و كرشمه بالا ميرفتند و يا از زير لوله اش رد ميشدند و زيارتنامه خوانهائي مخصوص ، برايشان زيارتنامه " لندستبر " و ابیات ويس و رامين و آیات الفيه شلفيه و كاماسوترا را از بر ميخواندند . توپ هم بي رودرواسي كارشان را صورت ميداد و مفت و مجاني بدون ميانجى كارگشائي ميكرد . بطوريكه سبب رقابت متوليان معابد هرزگي پرستي لينگم شد و پير مغان دير تمام دستگاه تبليغاتي خود را بر ضد توپ بكار انداخت و مشغول كارشكني و جادو و جنبل و خرابكاري و اخلال شد ، تا توپ را از چشم مردم بيندازد . و در جزئالات هوچي ، مقالات آتشين انتي توپ بزبان فصيح سانسكريت منتشر كرد . وليكن اقدامات مشاراليه بعلت اينكه در زبان سانسكريت فحش باندازه كافي يافت نميشد عقيم ماند و نتيجه نبخشيد . او هم از پاي ننشست ، فورا تلگرافيد و از كشور دوست و همجوار خود ايران ، چند عدد صاحب منصب قزاق و درشكه چي و سورچي و روزنامه چي هوچي متخصص براي تعليم فحش هاي آب نكشیده ، با فوق العاده بدى آب و هوا و خرج سفر و صعوبت معيشت و سود ويژه و كرايه درشكه و كسر صندوق و ساير مزايای استخدام كرد و حرفهائي آنها را مانند سحر حلال هر روز در جرايد به خورد اهالي محترم داد اما بازهم به حكم " بيچاره اگر مسجد آدينه بسازد ، يا سقف فرود آيد و يا قبله كج آيد . " كارش سكه نكرد و عبث عرض خود ميبرد و زحمتي؟؟؟ به مخالفين نميداد . توضيح آنكه آوازه شهرت اين توپ چنان در خاور و باختر پيچيده بود كه از كوشورهاي ختاوختن و چين و مهاچين و ايران و توران و جزاير قناري و خالادات و ممالك محروسه نمسه و فرانسه و ساير بلاد ماوراء اردن و بحار هم زنان و دوشيزگان ، گروه گروه و فوج فوج ، دسته دسته ميامدند و دست بدامان اين توپ ميشدند . تا اينكه زد و خيرالنساء خانم ، زن يائسه مهاراجه كاپوت والا نذر كرد اگر بچه اش زنده ماند سرتاپاي توپ را مرواريد بگيرد . - فراموش نشود كه غلام سفارت براي اينكه قاپ مهاراجه را بدزد ، باو نشان فتق بند و لقب سير Sir داده بود و پيرز فراواني لاي پالانش ميگذاشت و عنوانش را روي پاكث His Highness مينوشت . اما بايد متذكر شد كه اين مهاراجه زير تاءثير شوم اربابان خود نرفت و براي اصلاح هفت پركنه هند ، هرچند

معنیش را نمیدانست ، اما طرفدار دوآتشه لغت " تحول " شده بود و بتقلید جد مهدی حمالش اشعاری بسبک کردستانی سروده بود که این يك بيت از آن گنجینه بدست ما آمد :

" تهوع ز پائین ، نغوط ز بالا ، نه چنین است رسم جهانداري ما . " باري این جهانگشاي عالیمقام در اثر سوء استعمال " ابریشمي " بود که بچه اش پا نمی گرفت .

دست برقضا ، خیرالنساء خانم که از مدتها پیش با يك فیلبان گجراتي روابط جنسي و بدجنسي مشروع داشت ، دست به تیان او شد و اتفاقاً این سفر زد و بچه اش پاگرفت . مشارالیهها فوراً دستور داد سرتاپاي توپ را مرواري بندان کردند . آنهم از شده های مروارید ژاپوني که در آنزمان این کشور را جغرافیون عرب زیبانگو مینامیدند . اما چون تا آنوقت مروارید بدلي اختراع نشده بود ، همه مردم آنها را بجای اصل گرفتند . باري ، از آنزمان توپ ملقب به " توپ مرواري " شد . اما از شما چه پنهان که این توپ از حالت نظامي و جنگي و اخلاقي و کاتولیکي دیگر خارج شده بود و حالت ابیغوري و هیکل هرزه و پررو و تخمي به خودش گرفته بود و یریز معجزه صادر می کرد و تمام این نواحی را گندانیده بود از بچه های حلالزاده و حرامزاده و کور و کچل و مفیینه .

چه دردسرتان بدهم ، سالها گذشت و ستاره اقبال علیشاه ها افول کرد و تحولات عظیمي در تاریخ ممالک محروسه رخ داد که شرح آن از موضوع ما خارج است . تا اینکه دوران سلطنت به نظر قلبي رسید . این نادره دوران و اعجوبه زمان ، بعد از آنکه دشمنان میهنش را از شرق و غرب و شمال و جنوب توپوزي ز دولت و پار کرد و زمام امور را بدست گرفت ، یکهو هوا ورش داشت . آنهم بعلت اینکه کتابهای : اسکندرنامه و رموز حمزه و حسین گرد را برایش به ترکی جغتائی ترجمه کرده بودند و بی میل نبود که او هم درین دو روزهء دنیای دون ، وظیفه مهم اجتماعی بازی کند و هنرنمائی بنماید تا نام نامیش در کله موجودات میروک ، تخم و ترکه حضرت بابا آدم جاویدان بماند . اگرچه چشده خورشده بود ، اما نمیدانست چه بهانه ای بگیرد و از کجا شروع بکند . تا اینکه زد و سه تا از متعلقاتش : رقیه سلطان و جیران خانم و ممه آغا که هرچه جادو و جنبل و دوا و درمان از دستشان برمیآمد کردند و بچه شان نشده بود ، بالاخره عقلشان را رویهم ریختند و دست بدامان رمال و فالگیر شدند . آنها هم که از اداره تبلیغات متولبي توپ مرواري بودجه سری دریافت میکردند ، متفق الرأی توصیه نمودند که برای آبستن شدن فقط يك علاج قطعي وجود دارد و آن اینست که بروند گردنه خیبر و به راهنمائی فیلبان گجراتي روی لوله توپ مرواري سوار بشوند تا مرادشان برآورده شود . مخدرات هم ناچار زیر جلد نظر قلبي افتادند و هي نقه زدند که : مگر تو از حسین کرد و اسکندر رومي و مهتر نسیم عیار بی قابلیت تری ؟ پاشو گورت را گم کن ، برو اگر راست میگوئی هفت پرکنه هند را بگیر . آنجا پر از پول و پرتقال و جواهرآلات است .

وانگهی اگر توپ مرواری را از چنگ هندیها درآوردی نانت توی روغن است ، علاوه بر هفت پرکنه هند ، تمام دنیا را فتح الفتوح خواهی کرد ."

نظر قلی اول استخاره کرد و بعد شیر یا خط انداخت . دست بر قضا هر دو خوب آمد ، با خودش گفت : " گنه این ضعیفه ها که بیردنده دها کم داری ، ایافمین گاباغنا یول گوی دیلر . منیم موطهر اجدادیم از آلاه قلی ، رحمت قلی ، امامقلی ، هفت قلی . (در متن دوبار لغت قلی تکرار شده بود ، ما یکی از آنها را حذف کردیم . گویا مقصود از قلی دوم Coolie حمال های معروف چینی است که بار روی کولشان میگیرند و باین مناسبت بلفظ عجم کولی نامیده می شوند که همان قلی باشد . ولیکن این لغت نباید با کولی قرشمال اشتباه بشود . والله اعلم بحقیقه الاحوال و الامور !) دان هبوط آدم من گاباخ ایمروز شاه بوده ، تو سرمردم زده ، باج سبیل گیرفته ، سقل خراجی اخذی کرده . پی ! پس من چیرا هفت پرکنه هیندی نگین آلتیما درنیاوردی ، تا منیم خزانه پور و پیمان شوده و منیم ناممین شوهرتی عالمگیر بوشود و تاریخ دا ثبت بوشود ؟ شاعر داچخ یاخچی و چخ گوزل فرموده : نادراودی - گاباخ دا دورسون غولی ، شوهرتی با سیسن بردان اسلامبولی من داچخ میخوام برایم نقیل ساخته افسانه پرداخته و آلاه مقامی منیم ایچون درست کرده و منیم زندگانی میزین موضحک و قعه لرین بیر بیوک اخلاقی نتایج بیگیرددا ! اگر توپ مرواری نی بچنگ آورده ، کی منیم چورکیم یاغلی دور . اوننان سورا آدم و عالم حسابی پاک دور . این دی گده ، بيله بیربرق آسا جنگ بو کونم کی خلق الله ها موسی انگوشتی درگت بو گوزاری و موتحیر بمانی : (۱) چون آدم یغور حسنی بود و از حقه بازبها و موش مردگیها و چاپلوسی های سیاستمداری چیزی سرش نمیشد ، به مهاراجه کاپوت والا خیلی بی رودرواسی پیامی باین مضمون فرستاد : " عجب ! بیزدایاچچی موقع رسیده ایندی کی سنین مملکتین سگ خور شوده ، همسایالیخ دا حق خودتواداکون بلیکه بیور موشام - یاگت بانظره بیعت ایله ، یا گل اردبيله زراعت ایله . بیزداواروخ حقیقتی بود ورکی بوگوزاربیردغه دا برای جنگ بیرد و زباهانه گوفته بو شد .

بقیه پاورقی صفحه قبل

باز هم ابن ضعیفه های ناقص عقل که راه پایم گذاشتند . من همهء نیاکان مطهرم از الله قلی و رحمت قلی و امامقلی و همت قلی (.....) قبل از هبوط آدم تا الی امروز شاه بودند ، تو سرمردم میزدند باج سبیل و خراج ریش میگرفتند . چرا نباید هفت پرکنه هند را زیر نگینم دریاورم تا خزانه ام پرو پیمان بشود و اسمم سر زبانها بیفتد و در تاریخ ثبت شود ؟ شاعری شعر بسیار عالی و خوبی گفته است که : " نادر کسی است که در جلوش بندگان ایستاده باشند و شهرتش از اینجا تا اسلامبول را بگیرد " . من میخوام برایم قصه بسازند و افسانه پردازند و مقام الوهیت برایم بتراشند و از وقایع مضحک زندگیم نتایج اخلاقی بگیرند . اگر توپ مرواری را بچنگ آوردم که نانم در روغن است . دیگر حساب عالم و آدم پاک

مي شود . حالا جنگ برق آسائي بکنم که همه مردم انگشت بفلان حيران بمانند .

الها آندوسسون غيرازين ، اسمي جنگي خودم را اسلام يولوندا جهادگويه رم . " (۱) اما در انتظار جواب ننشست . فورا فرمان بسيج عمومي صادر کرد و هرچه امير نويان و امير تومان و ده باشي و مين باشي و يوزباشي و باشماق چي و اياقچي و قورچي و يورتچي و چورکچي و قوشچي و ايشک آقاسي بود ، باگرز و دگنک و سيخک و قمه و قمچي و تخماق و چماق و قداره و نيزه و شمشير و گزليک و دشنه تجهيز کرد و سان دید . اما چون اداره سررشته داري در سازمان ارتش خود نداشت و نميخواست از مرورعساگر منصور ديار اسلام ويران شود و اين معني موجب شتماتت اصحاب کفر و ظلام گردد ، براي جلوگيري از اجحاف لشکر به مال و منال و محصول و پول و حتي بچه هاي مول خلایق ، مخصوصاً" به افراد توصيه فرمود که در چکمه خودشان دانه جوي ببندارند تا از رطوبت پاي آنان جوانه بزند و بارور گردد ، ضمناً در صورت ضيق خواربار آذوقه سرخود باشند و از محصول آن سدجوع کنند .

روز قبل از حرکت يکدانه جو در چکمه اش انداخت و گفت : " سن اولاسن ! تا هفت پرکنه هندي منيم نگين عنبرنشين آلتين داگتير مسه ، هرچند کي من عمري بوده ، اما به حضرت عباس آنداوسسون کي بوچکمه ني

(۱) ما هم سرقسمت رسيديم ، حالا که مملکت سگ خورشده ، حق همسايگي را بجا بيار . چنانکه خودم فرموده ام : " يا بيا با نظرتو بيعت کن يا برو کنگور زراعت کن . ما هم هستيم . بگذار اقلایک جنگ هم در دنيا بهانه راست حسيني داشته باشد ، وگرنه ممکن است که اسم جنگم را جهاد اسلامي بگذارم .

از پا درنیاورده . (۱) توضیح آنکه : چندی بعد میرزا کوچک خان هم گفت : " به قبله حاجات قسم که ریشم را تا موقعی که ایران را تمشیت ندهم نخواهم تراشید . " و هیتلر هم روزی گفت : " به سر مبارك وطان Wotan ص ع قسم ، سیلهایش را توی خون ترکرده ام که تا دنیا را قبضه نکنم این یکتاپیرهن را از تنم نخواهم کند . " ولی این دوتا بعلل انشعاب ایدئولوژیک ، کارشان بجائی نرسید و نظر قلی ما تنها کسی بود که بقول خود وفا کرد . باز هم توضیح آنکه : چون براه افتاد ، قشونش مثل موروملخ ، همه شهرها و آبادیهای سر راه را میچاپید و میگذشت . بهمین مناسبت ، صحرای قهستان که تا آنزمان از غایت معموری رشگ و نگارخانه چین بلکه حیرت افزای بهشت برین بود ، به حالت امروز افتاد که افتاد .

بالاخره ، پس از هفت هفته آزرگار ، وارد گردنه خیبر شد . دم گردنه خیبر اگرچه قشون نظرقلی پشت ساقه های جو که از چکمه شان بیرون زده بود قایم بشک بازی درآورده بودند که بزبان فنی استتار یا Camou Flage مینامند ، ولیکن دیده بانان هند و متوجه آنها شدند و برای سرلشکران خود خبر چینی میهن پرستانه کردند و بدریافت هفت رویه جاسوسی مزد سرافراز گردیدند . لذا در اردوی خصم ، بوق و کرنا زدند و حسابی مضاف دادند .

(۱) به جان خودم ، تا زمانی که هفت پرکنه هند را زیر نگین عنبرنشینم در نیاورده ام ، اگرچه عمری هستم ، اما بحضرت عباس قسم که این چکمه را از پا درنخواهم آورد .

هندوها که از همه جا بی خبر نشسته بودند ، دستپاچه شدند و برخلاف بیانیه بیت لحم ، به " تو بمیری ، من بمیرم ! " توپ مرواری را دوشنبه از متولی مخصوصش کرایه کردند و جلو قشون ظفر نمون قلی آوردند . (گرچه ما قضایا را کاملاً بیطرفانه و مطابق اصول فلسفی و علمی جدید تحلیل و توضیح میکنیم . اما اینجا دیگر عرق میهن پرستی ما گل کرد و عنان اختیار را از کف رها کردیم و دل بدریا زدیم و این صفت شایسته و بایسته را از لحاظ قلقلک سجع و قافیه روی قشون نظرقلی گذاشتیم . خوانندگان محترم بسر شاهدند که ما چنان احساسات

رقیقي در مقابل قشون كشي پرتقالي ها كه فاصله آنها تا جزيره هرمز خيلي بيشتر بود از خود بروز نداديم . (توضيح آنكه : توپ مرواري ديگر آن توپ مرواري قديم نبود كه هر كس ميديد مو به تنش سيخ ميشد و زهره ميتركانيد و يا اقلا " نريش مي ريخت . آنقدر خشتك روه اطلس و شلوار دبیت حاجي علي اكبر و شلپنه دندان موشي بان سابیده بودند و آنقدر جواهرات گرانبها به لب و لوجه اش اویزان بود كه يك پابورژوا از آب درآمده بود و بيشتر بدرد " موزه مردم شناسي " ميخورد . وانگهي خود اين توپ از خاله شلخته ها و غشه رشه ها بيشتر خوشش میآمد تا از سربازان بيل مز سبيل از بناگوش دررفته خشن و غبارآلود و بوگندو كه هي " الدر و بلدرم " ميکردند . چون در اثر تبليغات زهرآلود دموكراسي ، اين توپ طبعاً " صلح جو و دموكرات و طرفدار منشور بحر عمان و بيانيه بيت لحم شده بود . باري هندوها هرچه قربان صدقه اش رفتند ، بجائي نرسيد و عاقبت درنرفت ، حتي وقتي كه فتيله اش را آتش زدند گلوله آن هفت متر خارج شد و دوباره توي لوله اش برگشت .

اما قشون ظفر نمون كه از بالاي گردنه خيبر اين منظره محيرالعقول را مينگريست ، خودش را باخت و با وجود دلغشه و سستي زانو فرا ريذني گرفت كه آنسرش ناپيدا بود . نظرقلي كه ديد قافيه را باخته و خودش هم از هيبت توپ چيزي نمانده است كه قالب تهی بکند ، فرمان داد چكمه اش را بزحمت از پايش درآوردند . دانه جوي كه در چكمه اش انداخته بود ، از كود پاي اين نابغه عظيم الشاءن ، سبز و شاداب سر به عرش كشيده بود . خوشه هاي جو را كند و در دهن خود انداخت و روپش هم يكمشت آب خورد . بعد چكمه را برداشت ، سه بار دور سر مباركش گردانيد و با تمام قوا ، بجانب سپاه مهاراجه كاپوت والا پرتاب كرد كه يك مرتبه زمين شد شش و آسمان گشت هشت : به قدرتي خدا ، چنان بوي گندي از چكمه اش در فضا پيچيد كه سپاه مهاراجه تاب مقاومت نياورد و همه بيهوش و بيگوش نقش زمين شدند . بيت :

سپاهان هند از يسار و يمين ، فتادند چون كره خر بر زمين . (از آنوقت ببعء گاز خفه كنده عرض اندام نمود) نظر قلي هم نامردي نكرد ، به قلب سپاه زد و از كشته پشته ساخت . اول از همه ، توپ مرواري را اسير و خلع جواهر كرد ، بعد هم به همچشمي سلطان محمود ، قصد سومنات را نمود . داد خيمه و خرگاه زدند و بعد از آنكه گزليك ها و چاقوها و دشنه ها و شمشيرهاي زنگ زده قشونش را حسابي تيز كرد و زهرآب داد ، به كرنال كه رسيد فرمان تاراج و قتل عام اهالي را صادر فرمود و كشتاري كرد كه خون میآمد و لش ميبرد . فقط يك كلمه ورد زيانش بود و به تركي سره ميگفت : " پول ايستيرم ، پول ايستيرم ! " وليكن چون نظرقلي بيسواد بود از غارت و چپاولي كه در هند بدست آورد ، بمضمون آيه كريمه : " و اذا غنمتم من شيئي فان لله خمسه و للرسول و لذي القربي و اليتامي و المساكين . الخ ... " رفتار نكرد : يعني سهم خدا و رسول خدا و خويشاوندان و يتيمان و فقرا را بالا كشيده و بروي مبارك خود نياورد . آنگاه پادشاه

عالیجاه به تعاقب مهاراجه کاپوت والا شتافت و چند نوبت باگبران بی ایمان مقابله و مقاتله نمود و بسیاری از ایشان را به آتش دوزخ فرستاد و بهر دیار که میگذشت مراسم چپاول و غارت را بجای میآورد . تمام دارائی مهاراجه کاپوت والا را چپو کرد و خودش را به خونخواهی خوشقدم باجی و به جرم بایبگری داد شقه کردند و خیرالنساء خانم ، زن یائسه مهاراجه را بموجب شرع شریف صیغه بیست و چهار ساعته خود نمود و دستور داد توپ مرواری را بسرپرستی فیلبان گجراتی برای حرمش تحت الحفظ بفرستند . ولیکن اشکالی که عرض وجود کرد این بود که لوله این توپ را بار هرچارپائی حتی قاطر هم می کردند ، فوراً بارور میشد و چون چارپایان آنزمان از لحاظ شیکی نمی خواستند شکمشان پلق بزند و از بچه باد بکند و میان سرو همسر پیرو بدنما جلوه بکنند ، از حمل لوله توپ شانه خالی کردند . بهمین مناسبت عوام معتقدند که این توپ پپای خود راهش را کشیده و نمیدانم چرا از بندر بوشهر به تهران آمده است .

باری ، توپ مرواری را برای حرم شاه به پایتخت که درست معلوم نیست مشهد و یا تهران بود آوردند . نظرقلی که از هندوستان برگشت ، دید از دولت سرفیلبان گجراتی و نفس مجربش همه متعلقاتش آبستن شده اند غرق در شادی شد . فیلبان گجرائی را به خلعت شاهانه مفتخر گردانید ، سپس شکر حضرت باری را بجای آورد و مذهب سنی را فی المجلس طلاق داد و به مذهب جعفری شیعه اثنی عشری خودمان درآمد و داد شهر را هفت قلم آرایش کردند و هفت شبان و هفت روز آذین و طاق نصرت بستند و چراغانی مفصلی برپا کردند و برای توپ مرواری ، بپاس خدماتش میدان " ارگ " را بنا نمودند . ولیکن چون جلو قنناق بچه اش مهره " بین و بترک " آویزان بود ، همینکه نوزاد خود یافت قلی را دید و چشمش به مهره بین و بترک افتاد ، فوراً این نابغه جهانگشا در قی ترکید و اهالی محترم میهنش را غرق دریای غم و اندوه ساخت . اما بعدها که این توپ مورد احتیاج کافه انام و جمهور ناس قرار گرفت ، جمعیت پایتخت بطرز لایشعر زیاد شد ، بطوریکه آذوقه ممالک محروسه کفاف اهالی را نداد و سال قحطی هشتاد و هشت پیش آمد . فوراً قانونی بقید سه فوریتی در مجلس شورای ریش سفیدان گذشت که این توپ حق دارد فقط سالی یک بار یعنی چهارشنبه آخر سال هنرنمایی کند و مراد زنها را بدهد . این بود تاریخچه توپ مرواری . والسلام . نامه تمام . ایام بکام !